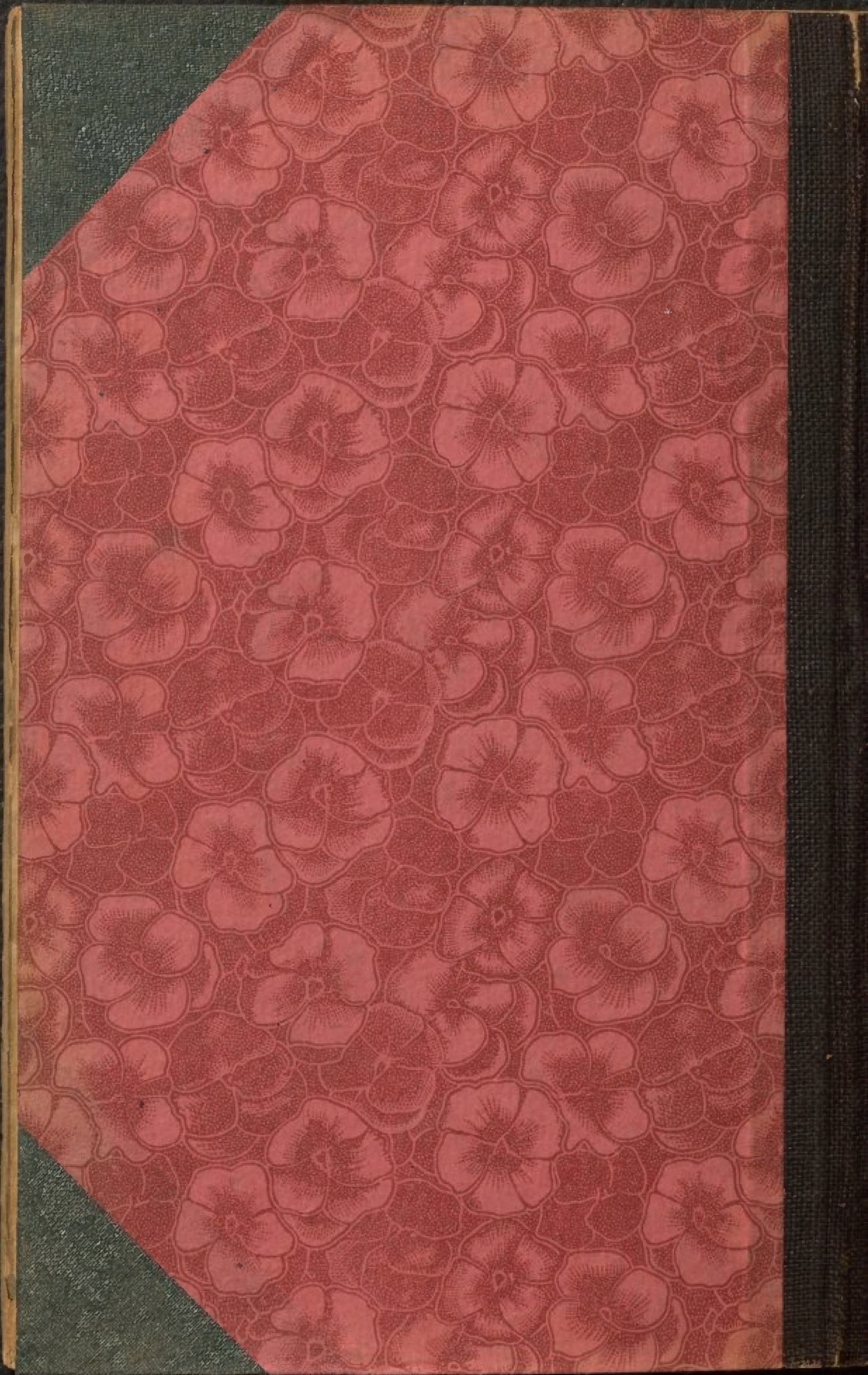
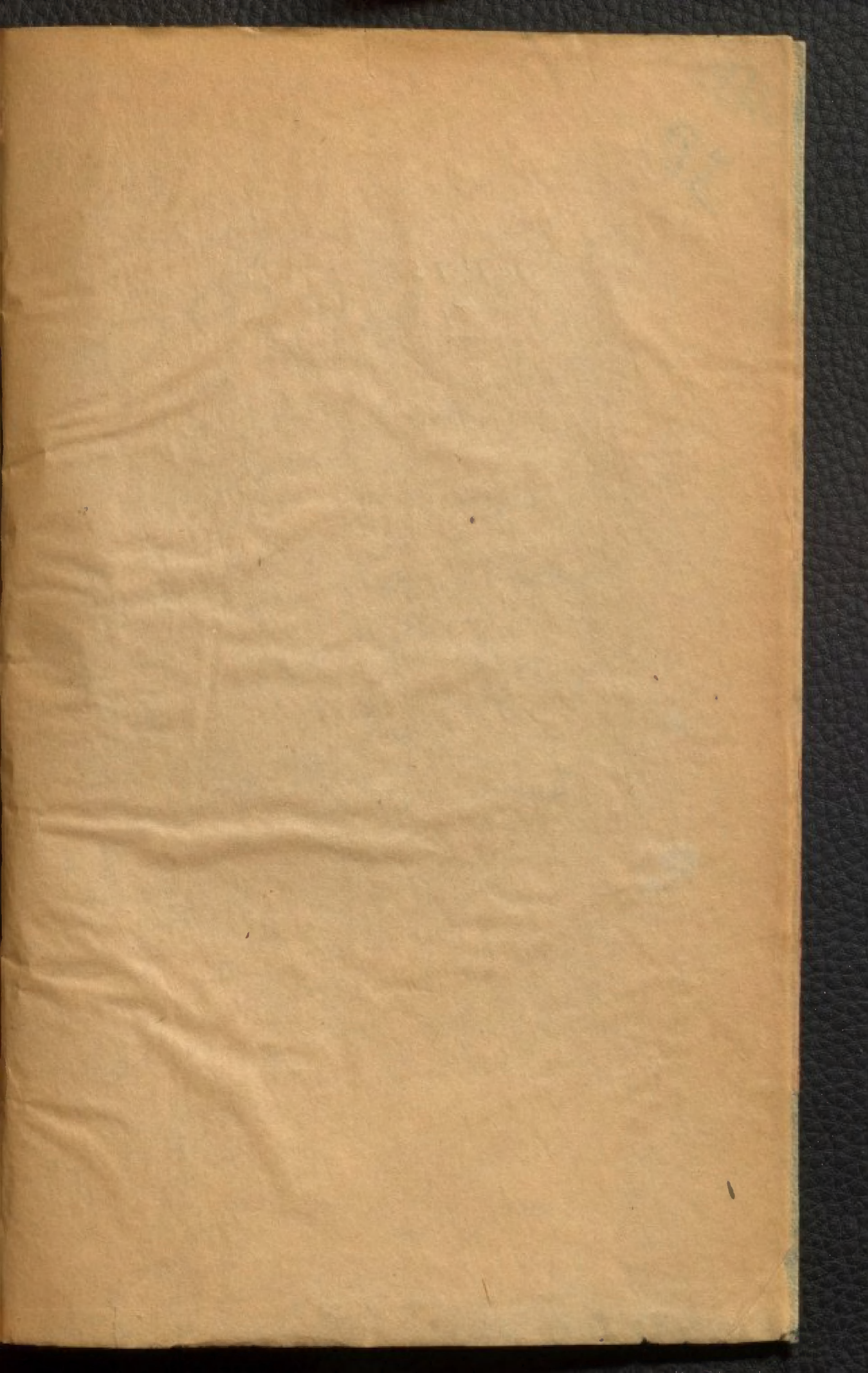


Presented to the Library of
McGill University
by
Dr. Casey Wood



بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخۂ



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین بطبع شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اُسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کی معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب طب فارسی وکتب طب اُردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب طب فارسی

اکسیر اعظم۔ چار جلد مین جامع کلیات ومعالجات طب ہے مؤلفہ حکیم محمد اعظم خان المخاطب بحکیم ناظم جہان۔

ملخص فصول بقراطی۔ مشہور کتاب بقراط کی جسکی تلخیص مولوی غلام حسین نے فرمائی۔

خلاصۃ التجارب۔ مجربات طبیہ حکیم علونیخان مدونہ حکیم بہار الدولہ بہادر کے۔

ایضاً۔ مطبوعہ جدید۔

مجربات اکبری محشی تصنیف حکیم محمد اکبر خان معروف بحکیم ارزانی۔

تکشیف الحکمۃ مصنفہ حکیم سلیم الدین خان۔

کفایہ منصوری مع رسالہ چوب چینی مشہور کتاب معالجہ وتشریح مین مصنفہ حکیم منصور علی بن حکیم محمد یوسف۔

ضیاء الابصار۔ مصنفہ حکیم محمود خان۔

مجربات رضائی معالجہ امراض ضعف باہ ومثانہ مین مؤلفہ حکیم سید رضا حسین۔

اختیارات بدیعی۔ مفردات طبیہ اور مرکبات مین بڑی معتبر کتاب ہے

دستور العلاج مصنفہ سلطان علی خراسانی۔

میزان الطب محشی مشہور کتاب طب کی ہے مع رسائل ذیل تصانیف مختلف۔

میزان الطب۔ محشی مصنفہ محمد اکبر ارزانی۔

۲۔ رسالہ دلائل النبض۔

۳۔ رسالہ دلائل البول۔

۴۔ رسالہ بحران۔ مع جدول ایام بحران۔

انیس الاطبا مصنفہ مولوی محمد صادق علی۔

طب اکبر۔ بڑی سندی کتاب طب مین تصنیف حکیم محمد اکبر ارزانی۔

طب علونیخان۔ نسخے نادر وممتحن کا مجموعہ از حکیم علونیخان

بعون صناع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان نام این نسخہ



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین بطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که لقمان حکمت کامل الصناعه رحمتش دافع انواع امراض و رافع انواع
اعراض است جلت آلاؤه وعمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که بجاوی رسالتش زبده و زبدهٔ
طبیب عیوب امت و شفای صدور ملت است صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف کمینه تخفیف
المستشفی بشفاء النافع المجیب یوسفی بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون از تدقیق
حضرت فیاض رسالهٔ علاج الامراض سلمه هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور بود گویا صورت التیام و
انتظام یافت و بشرف مطالعه بعضی فضلای نامدار که ایشان را با این ضعیف بمقدار اتفاقاتی می بود مشرف
گردید فرمودند که کتابی در شرح مشکلاتی و طریق ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین و معین نشده باز داند
فواید و فراید قواعد از علامات امراض و امانات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام از
خواص علم مستفید و بهره‌مند گردند لاجرم عنان شبدیز قلم را بصوب این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است
معطوف ساختم امیدواری بعنایت بی غایت باری سبحانه آنست که ابتدا و انتها عین صفا منزه و
منور گردد الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود مقدمه علاج امراض سر مطلق صداع
حواسبش خلطی از اخلاط بود و جهه چیزی دیگر گرمی و سردی و تری و خشکی یا غیر آن رباعی ای دیده
درد سرت رنج و عنا و ترک حرکت کن و طلب راحت را و خطمی و بنفشه و سبوس گندم بجمع
بجوشان در آتش ده پا را و صفت پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم مشت

همه را در پنج کاسه جوشانند چون بنیمه آید نیمگرم پاشویه کنند شربتی که بخار آب پاشویه بنفس
رسد صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم درد و شیرینی
دهان رباعی ای درد سر گشته از خون پیدا + گر بتول رگ سر رو بگشا + شربت زگلاب و
قند و آب لیمون بترتیب کن و بلتو عدس ساز غذا + صفت ترتیب شربت مذکور قند سپید پنج
مثقال در شش تا شش آب حل کرده صاف نموده نیم تا شش گلاب و یک تا شش آب لیمون اضافه
نمایند و بناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان
و زردی چشم دردی است رباعی درد سر تو اگر بود از صفرا + صندل بکن باب کشنیز طلا بنه از
اسپغول لعاب شراب نارنج + داز اغذیه کشک جو داش اگر را + صفت طلاء مذکور صندل
سپید نیم مثقال و نیم پیاله آب کشنیز حل کرده البته کسان کهنه زبان طلا کنند صفت شراب نارنج قند
سپید بیست تا ده مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا اینکه غلیظ شود
دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک تا شش شربت در شش تا شش
آب حل نمایند و بناشتا میل فرمایند اشارت مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از
نضج صفرا و ظهور آثار آن از صفای قاروره وغیره صفت منضج صفرا بنفشه
گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد همه را در یک
پیاله آب خیسانیده صاف نمایند و بقند شیرین کرده نیمگرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش
مقشر و مرغ جوان یا گوشت بقلی و کشنیز تر یا اسفاناخ آب تمر هندی کنند در روز وارد
بی نمک خورند رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا + باید که خورد ز بهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا
نقوع مسهل + یا آب انار و شیر خشت اعلا + صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم از سقمونیا
پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب حب
کنند و حب ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنا مکی خالص پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال
تخم کاسنی نیم کوفته گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و شب در

آب که از بالایش بگذرد و گذاشته سحر صاف کنند و شش مثقال شیرخشت شیره وار در آب آن
حل کرده و صاف کرده نیمگرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت شیرخشت
بست مثقال در بست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که
با شحم آن فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیمگرم رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که
از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیار خواب و سستی اعضا است رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا
گو روغن قسط و فرفیون ساز طلا به شربت طبیخ بادیان ساز و شهد مهیا کند کبوتر از بهر غذا
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال بلنجه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جندبیدستر
دو مثقال همه را نیمکوفت ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون به نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوهی از هر یک دو مثقال جندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی کندش
و مویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت
طبیخ بادیان بادیان نیم مشت در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
شهد شیرین کرده نیمگرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از منضج بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج یعنی پزنده بلغم بارهیان
بادرنجبویه انیسون پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر ولایتی پنج عدد همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده
نیمگرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من
کوفته بیک من عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب بنهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و یکگان
ترکرده نزدیک بند ساعت بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته در سه جوش مرهم بندند رباعی از بلغم اگر ورم شد
پیدا درمان بیش که اگر کند تنت را از پا اخراج کنش بحب صطمیقون یا حب ایاره یا حب قوقایا

صفت حب اصطمخیقون تربد صبر زرد و حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست
هلیلهٔ زرد از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده مشوی از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند
و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته
فرو برند صفت حب ایاره تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دو دانگ
نمک هندی دو دانگ همه را کوفته بیخته و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده و نیم درم ایاره فیقرا
اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایاره فیقرا مصطگی زعفران
سنبل الطیب حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک مثقالی عود بلسان و صبر سقوطری
هشت مثقال بعضی شانزده میگویند کوفته بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر زرد و عصارهٔ افسنتین با برگ او مصطگی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی
همه را کوفته بیخته بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی
یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ و دردی و خشکی بینی و خیالات فاسده است
رباعی گر درد سرت سبب شد سودا * از دست مده شربت افتیمون را * از اشربه اگر بود نخود
ساز غذا * در روغن بابونه و بادام اعلا * صفت شربت افتیمون افتیمون بیست مثقال
در خریطه کرده در یک پیاله آب بجوشانند و بالتمام فشرده خود باز دهد پس هفتاد مثقال قند سپید
صاف کرده آمیخته بقوام آرند هر صباح یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده فرمایند
صفت روغن بابونه بابونه تازه بیست مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز
در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم سیر در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن ماند صفت روغن بادام مغز بادام
مقشر سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطرهٔ چند آب نیم گرم بر وی باشند و طبق مسی که
بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که در شسته باشد بیرون آید اشارت مسهلاتی که در علتهای
سوداوی نافع است بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجابت در قاروره وغیره صفت منضج یعنی

پزندہ سوداست شاہسفرم رومی کہ کنایت از ریحان باشد اسطوخودوس بادرنجبویہ
گاؤزبان پرسیاوشان بادیان اصل السوس مقشر نیکوفتہ از ہریک دو مثقال ہمہ را در یک
پیالہ آب جوشانند تا نیمہ آید صاف کنند و تقیہ سپید شیر گرم نیم گرم نوشیدن نمایند غذا آب نخود و گوشت
ماکیان فربہ با دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند رباعی گردد مرض تو چون ز سودا
پیدا باشد کہ تنت پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس
تناول فرما صفت معجون نجاح ہلیلہ سیاہ پوست ہلیلہ کابلی و پوست ہلیلہ آملہ مقشر
از ہریک ہفت مثقال اسطوخودوس افتیمون بسفائج تربد از ہریک مثقال و نیم ہمہ را کوبیدہ بیزند
و لاجورد شستہ و غاریقون بموینہ بیز گذرانندہ از ہریک دو درم اضافہ نمایند و بعد چند انگبین عسل
بر قند شربتی از مثقال تا پنج مثقال حلوا کردہ فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون
دارچینی یک مثقال بسفائج نیم درم خربق سیاہ و نمک ہندی از ہریک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ
ایارج فیقرا کہ صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون بموینہ بیز گذرانیدہ از ہریک نیم درم
اضافہ نمودہ بآب بادیان خمیر کنند و حبہا ساختہ فرو برند صفت حب اسطوخودوس افتیمون
بسفائج از ہریک ربع درم تربد پوست ہلیلہ کابلی و پوست ہلیلہ زرد و صبر سقوطری از ہریک نیم
درم شحم حنظل دو دانگ ہمہ را کوبیدہ و بیزند و دو دانگ غاریقون بموینہ بیز گذرانیدہ اضافہ نمودہ
بآب خمیر کنند و حبہا ساختہ فرو برند صداع از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم ملاقات
آفتاب و گرمی سر و خشکی دہان رباعی از گرمی آفتاب ہرگہ ترا وہ برگشتہ مزاج درد سر گشتہ
پیدا آب گل خطمی و لعاب بہیدانہ آمیز بگیر و ہمی ساز طلا صداع کہ از سردی ہوا
عارض گردد علامتش تقدم ملاقات برودت ہوا و سردی و سپیدی بول و غیرہ رباعی
گردی متأثر چو ز سردی ہوا ای انسان کہ از آن شود صداعت پیدا مرکی و عنبر لادن
و مشک در روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت طلا مرکی کوفتہ نیم مثقال
عنبر لادن گداختہ یک مثقال مشک نیم دانگ سودہ بروغن زیت با کنجد گرم کردہ دو مثقال ہمہ را ہم

آمیزند و ضلایه کرده نیم گرم طلا نمایند **علامت نیک در صداع** **رباعی** هر کس که
صداع رنجه دارد او را بهر فضرت درد و باره او را از بینی او چو بیم آید با خون ⁂ البته
صداع وا گذارد او را ⁂ آمدن خون یا ریم از بینی در صداع از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت
کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت آن از شقیقه یعنی درد نیم سر **رباعی** از درد شقیقه
اگر باشی بی‌تاب ⁂ بکشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب ⁂ با صمغ بکوب زعفران و افیون ⁂ در
مهر طلا خمیر سازش بگلاب ⁂ **صفت طلای مذکور** صمغ عربی یک مثقال افیون نیم مثقال
زعفران نیم دانگ جمله را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسپانند
سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده اند علامتش دایمی
تپ دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبان و چشم است **رباعی** سرسام کسی را که بود دانا جا
باشد چو ز خون بده شراب عناب ⁂ از ماش و چغندر کن و لخلخه ساز ⁂ از صندل و آب
سیب و کشنیز و گلاب ⁂ **صفت شراب عناب** عناب نیم مشت در یک پیاله
آب بجوشانند تا بنیم آید صاف کنند و به شش مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
صفت لخلخه مذکور صندل سفید نیم درم در هفت مثقال آب سیب و دو مثقال آب کشنیز
و ترنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه وسیع کرده زمان زمان بوی خواهند **سرسام صفراوی** یعنی
سرسام که از ماده صفرا بود علامتش تپ دایمی و هذیان و بدخوئی است **رباعی** سرسام چو عارض
شود از صفرایت ⁂ صفرا بنشاند برد از جایت ⁂ باید که خوری نقوع آلو بخورند ⁂ و آب
گل بنفشه دست و پایت ⁂ **نقوع آلو** عبارت از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند
و صباح صاف کرده رغبت نمایند و مراد با **آب گل بنفشه** آبی ست که گل بنفشه را در وی جوشانیده
باشند **سرسام بلغمی** یعنی سرسام که از ماده بلغم بود علامتش تپ نرم دایمی و هذیان **رباعی**
از بلغم اگر پدید شد سرسامت ⁂ از درد و غمت لب بلب آمد جامت ⁂ تدبیر بلغمیت مگر باید کرد ⁂
باشد که ز دفع آن بر آید کامت ⁂ تدبیر تپ بلغمی در علاج تنها خواهد آمد **علامت بد در**

سرسام رباعی هرکس که بسرسام ذلیل آمده است ✤ بر بستر بیخودی علیل آمده است ✤ بولش چو عیان شده ست بصورت آب ✤ بر آمدن مرگ دلیل آمده است ✤ ماهیت بول در سرسام دال بر موت بواسطه آنکه دلالت کند بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامات نیک در سرسام رباعی سرسام که شد چو رخت علت سویت ✤ بنید چو بیغان مریض پریشان گویت ✤ گر منفتح آید عروق مقعد بیهوده جهازه بان نمایدت سویت ✤ انفتاح باد گرفتن و آماس کردنست نسیان یعنی فراموشی تملا اودر گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیار خواب رباعی نسیان چو شود منقبض اقبالغه باشد همه وقت ازان پریشان حالت ✤ هر روز بره دفع آن لیس باید ✤ از مادة الحیوة تکیشقالت ✤ صفت مادة الحیوة که آنرا معجون فلاسفه گویند مغز چلغوزه جوز هندی از هریک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در صد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله زرد و خصیة الثعلب و پوست آمله مقشر و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هریک دو مثقال بکوبند و بپزند همه را بهم بسرشتند هر صباح بقدر یک مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب یا قلیه یا خشکه خورند حمق و رعونت عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بعد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب است و حز یافتن از چیزهای سرد و تر است رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست ✤ در کار تو زین عارضه صد گونه شکست ✤ هر روز معجون بلادر درده ✤ میخور که ازین بلا بدین خواهی رست ✤ صفت معجون بلادر قرنفل فلفل دار فلفل قسط و مج و شونیز از هریک ده مثقال خطیانا زراوند مدحرج و حب الغار و چند بید ستر و شیطرج و خردل از هریک پنج مثقال همه را بکوبند و بیست و پنجاه مثقال عسل گداخته و ده مثقال روغن جوز و چار و نیم مثقال عسل بلادر بسرشته هر صباح یکدرم غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم بر او پاشند و به دستور روغن بادام که در صداع سوداوی گذشت روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر بلادر را که از جانب درخت بوده شکافه بپزند چنانکه عسلش نمایان شود لیس باید زنبور

آهنی گرم کرده بگیرند و بلادر را سرنگون نموده دست افشرده و ازند تا عسل که در آن باشد بیرون آید
. جمود که عبارت باطل شدن حس و حرکت بیمارست و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از ین حال بوده
حدیث این علت استیلای سوداست رباعی چون بخبرت جمود گردد حادث + ز بحکمه ترا
بنود گردد حادث + گر اهل مداوا علت فرمایند + صحت دانم که زود گردد حادث + عمل عبارت
از حقنه است و ایضا رباعی دیگر در علاج جمود رباعی هر که بر و جمودت از جسم رواج +
از وی شود ست متاع صحت تاراج + آنها که اسباب علاج او شوند + باید که کنند خلط سودا اخراج + اخراج
خلط سودا در مشوری حقنه کنند که مذکور میشود و در حین شوری یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت
کنند صفت حقنه که اخراج سودا کند ستاره کی خاصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته سه مثقال بنفشه
و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله
آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب حل کرده صاف نموده ده
مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد داخل
نموده نیمگرم حقنه کنند سبات خوابی است در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب ریختن از دهان و رطوبت
بینی و نرمی نبض و سپیدی بول است و اختلال حواس ظاهره و باطنه است رباعی هر کس که بود سباتش
از راه صلاح + باید که باهتمام در شام و صباح + از بوره و عاقرقرحا شافه سازی که بود + ادرار از برای
باب صحت مفتاح صفت شیاف مذکور عاقرقرحا یک مثقال بوره ارمنی یا نمک نیم
مثقال بکوبند و بیزند و به آب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات رباعی از عارضه
سبات گردی چو چرخ + گردد بدنت فسرده بر صورت نیخ + ترتیب عمل اگر نه بر او کنند + باید ز غم تو دور سازد
آوخ + ذکر عملی که سبات را و جمیع علتهای بلغمی را نافع بود ستاره کی خاصه پنج مثقال قنطوریون دقیق
پرسیاوشان و بادیان و شبت و بابونه از هر یک ده مثقال انجیر زرد پنج عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال خانند با شکر سرخ و دو مثقال عاقرقرحا و دو درم
بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد نیم مثقال زنجبیل کوفته بیخته و

جمود

سبات

پنج مثقال روغن کنجد اضافه نموده نیم گرم حل کنند سهر بیخوابی است از حد اعتدال درگذشته چون
از صفرا بود علامتش خشکی چشم وبینی وزردی قاروره رباعی صفرا چو شود سبب که خوابت
ناید + اگر میل کنی مسهل آن می شاید + چون تنقیه کرد دست دار آب خشخاش + هر روز بر آب جو
نطولات باید + نطول عبارت از آبی بود که ادویه را در وی جوشانیده بر عضو ریزند رباعی
بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد + افیونکه پسندیده بود اهل خرد + وار دهن بنفشه حل کن از بهر علاج
هر شب قدری بمال زان بر سر خود + صفت دهن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال
روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت [illegible] مثقال در شیشه کنند چهل روز در آفتاب نهند
یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کنند ونیم پیاله روغن بادام
اضافه نموده بجوشانند تا روغن باند علامات بد در سهر یعنی در بیخوابی اسهال یا [illegible]
رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید + گر در پی دفع آن شوی می شاید + بیخوابی اگر بود ز مغز
خشک + بگذار که خواب آمدنش بر باید + جنون یعنی دیوانگی وآن را مانیا وداء الکلب
سبار وقطرب نیز گویند رباعی در ورطه دیوانگی آنکس که فتاد + اول باید مسهل استفراغش
داد + وآنکه ز معدلات باید دادن + چیزی که بره تمام زوال سازد غذا + معدلات مفرح
سرد مزاج را امثال عود عنبر وگرم مزاج را انقاع صندل کافور + رباعی هر تن که از و بر بدن عقل [illegible]
آثار علامت جنون باید بود + چشمش همه بر چیز زیبائی تبان + گوشش همه بر صدای چنگ نی وعود +
چون در بدن تو خلط سودا افزود + دیوانگیت از این سبب [illegible] نموده + باید که ملازمت کنی
بر عقل + کز پی رود این مرض چو از آتش دود + عشق مرضیست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم
لوند وبیکار را بواسطه کثرت اختلاط نحو بان وافراط فکر در حسن وشمائل ایشان عارض شود علامتش
زردی رنگ وخشکی زبان بیخوابی وگریه آه واختلاف نبض خصوصاً وقتیکه معشوق را بیند یا نام او شنود یا ذکر
مردمان محله معشوق در میان آید رباعی کس که براه صدق عاشق باشد + در طور وطریق
عشق صادق باشد + نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را + وصلت علاجی که موافق باشد +

واگر وصل میسر نشود کسانرا بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده که عاشق از آن
متنفر شود روایت کنند یا عاشق را بقید تاهل مقید سازند مباشرت و مجامعت زایل عشق و دافع
اندیشهٔ معشوق است و قومی را این مرض عادت گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند جمعی عارض خود
که صورت را نیز در میان نه بینند بلکه عین حق را مشاهده کنند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن
چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد
تاریک شود چشم چو بر پا خیزد + باید که خورد کباب یا قلیهٔ خشک + وز شیر و پیاز و مثل آن بپرهیزد +
دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی بود علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول
رباعی از دست بخار چون بگردد سر مرد + اطریفل خورد و میل بباید کرد + از اشربه بایدش شراب اللیمون
واز اغذیه قرص کباب بباید خورد + صفت اطریفل بنوعی که آنرا اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و
آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست
مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشته ساخته [illegible] پنجاه
مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کرده فرو برند صفت شراب لیمون قند سپید پنجاه و
مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند بیست مثقال آب لیمون اضافه نمایند
صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان و تشنج اطراف است
رباعی آنرا که قضا علت صرع انگیزد + باید که ز میوه‌ها تمام بپرهیزد + از خوردن لحم بز کنند قطع نظر + وز گردن
خود تو صلیب آویزد + ایضاً در علاج صرع کارت [illegible] که بصرع الجامید + رگ زدن چه
علامات و مت گرفت پدید + در گشت [illegible] سبب است + خوش مسهل آنکه صحت آن [illegible]
[illegible] سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش
پری رگهاست با سایر علامات غلبهٔ خون رباعی هر کس که برنج سکته از پا افتاد + هم حس وی و حرکت
وی رفت بباد + گر سرخی چشم و رگ بینی او را + [illegible] باید رگ سر و بگشاد + علامت آنکه
صاحب سکته زنده است یا مرده ازین رباعی هویدا گردد رباعی چون صاحب سکته از نفس [illegible] شود +

زان گونه که در حیات او شبهه رود + گر مگس تو هنگام نظر افگندن + در دیده او دید شود
زنده شود + کابوس که عوام الناس هرات عبد الجنه گویند علامتش درد موی سر می
چشم و بسیاری خواب و پُری رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی زبان و چشم و بینی
و تیرگی رنگ و فکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد + آسایش
خواب برولش گردد سرد + هر ماده که موجب آن شده است + آن ماده را ز تن برون
باید کرد + یعنی اگر ماده خون است با فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن
مسهل آن خلط باید داد علامت بد در کابوس رباعی هر کس که بسیاری کابوس و صرع
و رگم خردی پی علاجش نبود + در آخر کار یا شود دیوانه + یا صرع کند پدید یا سکته شود +
خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس و رطوبت دهان و
کاهلی و فراموشی و سپیدی بول رباعی چون عضو کسی را کرخی روی نمود + از روی علاج بایدش
قی فرمود + باید مالید بعد از آن روغن قسط + چندانکه زحمتش برآید مقصود + صفت
داروی که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و تخم شبت و اصل السوس تراشیده نیکوفته
و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف
کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی با نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده و یک قاشق آب برگ
اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم البته محکم بندند که قی شود و صفت روغن قسط در صداع بلغمی گوید
شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سپیدی روی
رطوبت بینی و فراموشی است رباعی چون عیش ز فالج یکی گردد سرد + نصف بدنش ز حرکت
آید فرد + از روز نخست تا بروز چارم + جز ماء العسل هیچ نمی باید خورد + صفت ماء العسل
عسل ده مثقال در صد مثقال آب بجوشانند تا به هشتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را
با پنج مثقال گلاب بیاشامند رباعی چون صاحب فالج به چارم آید + ز ماء الاصول شد تقلش غذا
از لحم کبوتر بچه و آب نخود + با زیره و زعفران غذا می باید + صفت ماء الاصول بیخ بادیان

بیخ کرفس پوست بیخ کبر از خرزهره از هر یک یک مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و بده مثقال عسل شیرین کرده رغبت فرمایند + رباعی چون روز چهارده فالج گذرد +
باید که معالج بعمل دست برد + وانگاه دهد داروی مسهل دو سه بار + باشد که مریض را
بصحت نگرد + ذکر عملی که در جمیع امراض بلغمی و فالج را نافع بود شاهترهٔ مکی خاصه بیخ مثقال
بسفایج نیکوفته قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون بابونه شبت هر یک دو مثقال
شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و سقمونیا درم بورهٔ ارمنی با نمک
پانزده درم عسل در آب حل کرده و صاف نموده و پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در رعشه تحریر یافته ممزوج نموده
بگرم حقنه نمایند رباعی مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید + در منضج و مسهل عمل فائده دید + از روغن قسط فرفیون
و شونیز + چندانکه بدست و پا مالید + صفت روغن قسط در خدر صفت روغن فرفیون
در صداع بلغمی داشته شد صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر ده مثقال
قند سپید پنج مثقال همه را بکوبند بدستور روغن جوز که در نسیان گذشته روغن کشند لقوه
مرضی است که چشم و روی و لب کج شود و بپوشیدن چشم متعذر رباعی آنها که بدیشان مرض لقوه
رسید + مرغ صحت ز دام ایشان برمید + گر جوز بوا در دهن خود شب و روز + دارند نگاه خواهد افتاد
مفید + هم در علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد + صحت ز رخش روی بتابد عرض ره
ده + باید که خورد حب ایارج دو سه بار + باشد که از این مرض بکلی برهد + صفت حب ایارج
در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لقوه رباعی آنرا که رسید از مرض لقوه گزند + باید که بیاد دارد
از من این پند + آئینه چینی بنظر آورد + در خانه تاریک نشیند یا چند + آئینه چینی عبارت از
آئینه ایست که از تال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش
نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون از شرب شراب یا از وقوع کثرت جماع بود علامتش
وجود سببست رباعی از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد + مسهل که منضج بود باید داد + ور شرب
شراب یا جماعش سببست + باید ز می و مباشرت باز ایستاد + اختلاج یعنی پریدن عضو چون

دائمی شود واگر در رگ بود مقدمهٔ لقوه باشد واگر در شکم بود مقدمهٔ صرع بود واگر در پهلو باشد
مقدمهٔ ذات الجنب بود واگر در پرده که نواحی سینه است مقدمهٔ ذات الصدر بود واگر در
جمیع بدن بود مقدمهٔ سکته وجمود باشد رباعی چون عضو کسی کرد پریدن بنیاد + باید که
گرم بر آن عضو نهاد + ور دفع نگردد بطریق مذکور رجعی که بدن پاک کند باید داد + صفت
حبیکه بدن را از اخلاط غلیظه پاک کند صبر سقوطری یک مثقال تربد یکدرم حب النیل
وانیسون از هر یک یکدرم ونیم شحم حنظل ونمک هندی ومقل ازرق وکتیرا از هر یک دانگی
همه را بکوبند وبیزند ودو درم غاریقون سوده نیز گذرانیده اضافه نمایند وبآب کرفس حبها
ساخته فرو برند تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی اعضا وفراموشی وکاهلی
وسپیدی بول و نیاز است رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد + افزود ترا محنت وحسرت وغم شد +
در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج + مشکل گردد مرض چو مستحکم شد + تمدد یعنی راست ماندن عضو
چون از مادهٔ بلغم بود علامتش سردی ملمس وگرانی اعضا وسپیدی بول وسستی نبض است
رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید + وانگه ز حبوب مسهل فایده دید + اندر بدنش روغن
بید گفتار + یا روغن بید خرس باید مالید صفت حبوب مسهل در اختلاج مذکور شد امراض
چشم باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه وسه رطوبت ترتیبی که تعداد کرده میشود
از جانبی که حاس است اول طبقه ملتحمه دوم طبقه قرنیه سوم طبقه عنبیه و رطوبت بیضیه چهارم طبقه عنکبوتیه
ورطوبت جلیدیه ورطوبت زجاجیه پنجم طبقه شبکیه ششم طبقه مشیمیه هفتم طبقه صلبیه والله اعلم بالصواب
بر حدقه دانه ایست ورا اندر پسین پلک مائل بسرخی بموضعیکه هدب یعنی مژه روید رباعی ای
چشم تو مبتلای تشویش برده + تدبیر تو نزدیک به تدبیر خرد + سکنجبین وحلتیت واشق یا سرکه +
بر دیده اگر نهی بر در ابرد + شعر منقلب و شعر زائد که بمعنی کج بر آمدن مژه و زیادتی مژه
در غیر محل خود رباعی گر شعر بود منقلب وگر زائد + در تنقیه دماغ می باش بجد + چون تنقیه
تمام حاصل گردد + تشمیر کن ای ترا خداوند مدد + تشمیر یعنی پلک را گویند چنانچه کمالان

دانند سلاق که کنایه از غلظت و حمرت کرانهٔ پلک و ریختن مژه هست رباعی در پلک
تو کرده چونکه غلظت بنیاد + از من سخن مفید مید ار بیاد + سپیدهٔ مرغ و برگ خرفه + آمیز و بروغن
گل و عیسا ز ضماد + **صفت روغن گل** برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال
در شیشه کنند چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد نهاده نموده بجوشانند تا روغن بماند **شترناق** زیادتی پیه در پلک
بالاست علامتش گرانی پلک و دقت باز کردن چشم است رباعی در چشم تو شترناق چو پیدا گردد +
نعم اول مخوار تو باد اگر دد + تا آن وقتیکه دستکاری نه کند + نادر باشد اگر به او اگردد غرب ریشی
بود در گوشهٔ چشم جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم یا صدید برون
آید رباعی چون گرد و رم گوشهٔ چشمت نگشود + نامش غرب آمد ای ملت معدن جود + سبل پرده ایست
شبیه رگها در هم بافته بر سپیدی چشم و حدوثش جریان رطوبت بوی فیه است و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی
رگهای چشم بود رباعی در دفع جرب شیاف اخضر باید + و زبهر سبل شیاف احمر باید تا جرب و سبل چو یکدیگر
تا انفع ده + ذرور اغبر باید **صفت شیاف اخضر** زنگار سه درم اقلیمیا نقره صمغ عربی سپیده
از زیرا از هر یک دو درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سداب که دو درم و نیم اشق در وی حل کرده
باشند خمیر کرده بسرشند و شیافها کنند **صفت شیاف احمر** شادنه مغسول شش درم صمغ عربی
پنجدرم روی سوخته و زاک سوخته از هر یک دو درم زنگار دو نیم درم و زعفران دو مثقال از هر یک
دانگی و نیم صبر سقوطری افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و آب سرشته شیافها کنند ذرور
اغبر توتیا شسته و شیح سوخته از هر یک سه درم نبات یعنی مصری پنجدرم مروارید ناسفته سه درم همه را
نیک بیخته حلایه کنند تا همچو غبار گردد و در چشم کشند رمد یعنی درد چشم و سرخی آن رباعی چون از
رمد تو بگذرد روزی چند + تا آهوی صحت در آید بکمند + خشخاش و نبات و مصری و مامیران + باید چو غبار
کرده در چشم فگند + **صفت ترتیب ادویه چشم** خام تقشیر یعنی چاکسو دو مثقال نبات مصری و
مامیران چینی یا انزروت یعنی گوشت خوره یک شبانه روز در شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک

ساخته از هر یک یک مثقال همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود و طرفه نقطه سرخ یا کبود بر سپیدی چشم بود
رباعی در چشم تو ای که طرفه ظاهر باشد + زین نقطه ترا غبار خاطر باشد + گر دیده خود بدرد کند
داری + گر دفع نگردد از تو نادر باشد + ظفره یعنی ناخنه و آن جسمی است صلب که بر ملتحمه از ماق اکبر حادث
شود رباعی در چشم تو ناخنه پیدا باشد + از بهر تو تشویش مهیا باشد + چیزیکه درین مرض بود فائده مند
نزدیک حکیم روشنایا باشد + صفت روشنایا سوخته و شادنه مغسول از هر یک ده درم فلفل و دارفلفل
زعفران شحم حنظل از هر یک ربع درم زنگار صبر سقوطری دیوفرا از هر یک نیم درم اقلیمیا نیم یکدرم همه را
کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی آب رفتن از چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم
است چون از سردی بود سپیدی عین بود رباعی دانا مرض دمعه چو از گرمی دید + دانست که از بهر
آن بود سرمه مفید + در دیده که سردی مزاجش سبب است + در دیده بفرما سلیقون کشید + صفت
باسلیقون روحی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیا زرد و نمک نشابوری و شادنه مغسول
و جند بیدستر و سرمه سفید و سنبل الطیب از هر یک ده درم قرنفل و اشنه از هر یک یکدرم صبر سقوطری
مامیثا از هر یک پنجدرم مرکی مامیران نوشادر زرچوبه از هر یک سه درم پوست هلیله چار درم کوفته بیخته صلایه
کنند تا مثل غبار گردد قرحة العین ریش چشم رباعی قرحه که بود چشم ترا موجب درد + اندر رو کند
عارض گلگونت زرد + چون پاک شود مده از بهر علاج + ترتیب شیاف کندری باید کرد + مده
بکسر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرداب است صفت شیاف کندری انزروت که یک شب در
شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون کتیرا از هر یک یکدرم کندر دریائی نیمدرم سپیده
ارزیز هشت درم صمغ عربی چار درم همه را بکوبند و بپزند و به سپیده تخم مرغ سرشته شیاف سازند بیاض
سپیدی بود بسیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد + دفعش به دوا ترا تمنا گردد + گر آب
شقائق بچکانی بعسل + تا چشم بسبز نیلی مداوا گردد + شقائق لاله فرسی است انتشار یعنی کشاده شدن
ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است
و متضرر شدن از امتلاست رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد + با نجم والم مهیا گردد + گر کثرت بیضیه بود جنبی آن

پیچو تنقیه رو دهد مداوا گردد **صفت حبیکه** تنقیهٔ دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال تربد پوست
هلیلهٔ زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطگی و کتیرا از هر یک دانگی نمک هندی دانگی
و نیم همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بوئنه برگزانیده اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و
حبها ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه چون از غلبهٔ رطوبت بود علامتش رطوبت
عینی و عدم ظهور رگهای چشم است **رباعی** ضیق حدقه اگر شود عارض مرد + گویم که چه چیز باشد او را
درخورد + گر غیر رطوبت نبود باعث آن + دفعش به شیاف زعفران باید کرد + **صفت
شیاف زعفران** زعفران و زنگار از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرکی و
نشاسته و صمغ عربی از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند و بیزند و به آبی که دو درم اشق در حل
کرده باشند بسرشند و شیاف سازند **خیالات** که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم
چون از بخار معده بود علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم است **رباعی** چشمیکه
خیالات فریبش باشد + صد آفت و فتنه در کمینش باشد + هرگه که بخار معده باشد سببش +
مسهل بطلب و دوا همینش باشد + **صفت مسهلی** که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری
نیم مثقال غاریقون بوئنه برگزانیده یکمثقال اطریفل صغیر که صفتش در درد سر دانسته شد دو مثقال همه را
بهم سرشته گولها کنند و فرو برند **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه
رقیق و صاف باشد و لطیف بود و در ابتدا به نشترکاری رفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و سبز
و غلیظ و تیره و برنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه به نشترکاری مطلقا **رباعی** هرگه نزول
آب بنیاد شود + صبر و دل مستمند برباد شود + گر صاحب آن میل کند حب ذهب + صحت یابد خاطر او
شاد شود + **صفت حب ذهب** صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیلهٔ زرد مصطگی کتیرا محموده و
زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته بیخته با آب خمیر کنند حبها ساخته فرو برند **عشا**
یعنی شب کوری بیشتر مردم را حادث گردد که چشم ایشان سیاه باشد **رباعی** از غلظت بلغم چو
شبکوری زاد + صد گونه غم و الم بدل رو بنهاد + گر شهد به آب ایارج بکشند + نزدیک خرد مفید افتاد +

ضیق الحدقه

خیالات

نزول الماء

عشا

افتاد + راز یا نخ باد دانست جهر یعنی روز کوری اکثر مردم را حادث گردد که چشم ایشان
ازرق بود **رباعی** چون عارضهٔ جهر بامر معبود + از رقت روح بلصره روی نمود + از روی
علاج صاحب عارضه را + بخم بقر و هریسه باید فرمود **ضعف البصر** یعنی نقصان پذیر فتن
قوت بینائی چون از رطوبت بلغمیه بود علامتش سپیدی چشم باسائر علامات غلبهٔ بلغم است **رباعی**
ضعف بصرت چو از رطوبت زائد + گر مسهل آن میل کنی می شاید + گردد چو دماغ و بدنت پاک
زخلط + دیگر تو کحل روشنا باید + **صفت کحل روشنایا** مروارید ناسفته یک مثقال
مامیران چینی یک مثقال و نیم بورهٔ ارمنی دو مثقال قرنفل زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک
قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود **امراض گوش طرش** یعنی گرانی گوش
چون از بلغم باشد کدورت حواس و بسیار خواب است **رباعی** ای آنکه ترا گرانی گوش بود + گر هیچ سخنی
اگر ترا هوش بود + باشد سببش چو بلغم از بهر علاج + گردانی دافعش خور نوش بود **صفت دارو**
که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده و مقل ازرق از هر یک دو دانگی همه را کوبند
و بیزند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته
فرو برند و بعد از دفع آن بلغم روغن ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند **صفت روغن
ترب** آب سیاه یا سفید هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بست مثقال بهم آمیخته بجوشانند
تا روغن بماند یا تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند **طنین** یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفائی حواس است و چون از ضعف دماغ باشد علامتش کدورت حواس است
رباعی از قوت حس اگر طنین گشت پدید + نزدیک خرد مغلظات ست مفید + و آن لحظه که باشد
سببش ضعف دماغ + بر سر مقویات باید مالید + مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون
روغن گل و روغن مورد **صفت** روغن گل در سلاق مذکور شد **صفت روغن مورد** آب
برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال باهم بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک نیم مشت

در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا
روغن بماند بکار برند **وجع الاذن** یعنی درد گوش **رباعی** درد گوشت اگر ز صفرا باشد + زردی
رخ و چشم تو پیدا باشد + گر حب بنفشه بعد منضج بخوری + از روی علاج خوب زیبا باشد **صفت**
حب بنفشه و منضج در صداع صفراوی گذشت **قرحة الاذن** یعنی ریش گوش **رباعی**
ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید + گر مرهم ابیض طلی نیست بعید + دانم که بود قرحه مذکور قدیم +
بهتر نبود چو زهره گاو مفید + **صفت مرهم ابیض** موم کافوری دو درم و چهار درم روغن
گل که صفت او در سلاق دانسته شد حل کرده و شش درم سپیده کاشغری سرشته اضافه نمایند و صلایه
کنند تا مرهم شود **کیفیت صفت استعمال** زهره گاو آنست که زهره گاو را با عسل گداخته یک
جز بهم آمیخته لته کهنه سرشته فتیله کنند دندان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند **دخول الحیوان**
فی الاذن و تولد دیدان فیها یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در وی علامتش
مشترک میان هر دو قسم احساس بحرکت وی بود و علامت خاصه در قسم ثانی خروج آن احیاناً **رباعی**
در گوش تو هر گه که بتقدیر ودود + آید حیوان که بدید آید دود + گه صبر بآب شبت یا آب کبیر + تقطیر کنی
روی نماید بهبود + **دخول الماء فی الاذن** در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات
آب و درد عظیم است **رباعی** چون آب درون رود بامر معبود + در گوش تو ایدل تو چشمه جود +
در گوش تو آب بادیان گر بنهند + آنگه بکند آب برون آید زود **علاج امراض بینی شم** یعنی باطل
شدن حسی که بوی ها را دریابد چون از مواد غلیظه باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلظه و
بول **رباعی** ای آنکه ترا قوت شم باطل شد + احساس بوی نیک و بد مشکل شد + اخلاط
غلیظ اگر بود موجب آن + از دادن مسهلات نتوان غافل شد **صفت مسهل** که اخلاط
غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب البلسان
و مصطکی و افتیمون و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانگ همه را کوفته بیخته بآب خمیر کنند و حبها
ساخته فرو برند **نتن الانف** یعنی بدبوی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد

علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم نباشد رباعی از بینی اگر نتوانی دیدن گیرد + طبع همه کس از دمیدن گیرد + باید که طبیب سنبل کوفته را از نی که دو داده رود و میدن گیرد باید دانست که ذرتین الانف انچه در بینی دمند بعد ازان باید دمید که بینی را لخم یا بول حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیار میل آب باشد رباعی ای علتش ز گرمی شده بر طبع تو سرد + در خشکی بینی ز خوشی آمده فرد + بر پیشانی سر تو آب برگ خرفه بیار روغن بادام طلا باید کرد + صفت روغن بادام در درد اندکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه سبب تولدش از نفس دماغ بود خواه غیر آن رباعی بینی ترا چو قرحه تا خواهد بود + حال تو ازین مرض دگر خواهد بود + در کار چو بکار مرهم ابیض را + شام مرض ترا سحر خواهد بود صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده حادث شود رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد + گر بند کنی زان خطر جان باشد + مادام که ز بحران نبود حکیم بستن بدفاق کند آسان باشد بستن خون بینی بدفاق کند و غیر آن ادویه عافیه که بعد ازین آید چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند لته کتان کهنه را فتیله کنند و سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در بینی نهند رباعی دارو که رعاف انچه مشهور بود + گر با تو نه گویم ز وفا دور بود + افیون و دفاق و کندر و زاج و عدس گلنار و اقاقیا + کافور بود + زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش انچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی آنرا که زکام گرم حادث گردید + بس فائده کز شراب نیلوفر دید + چون ساخت پس از شربت مذکور غذا + از ماش و جو مقشر افتاد مفید صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر مربائی چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند بجوشانند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی انچه از دماغ فرود آید و گرانی

جفاف الانف

قرحة الانف

رعاف

زکام

سرورو هی است **رباعی** دانا جز کام راز سردی نگرو + از اشربه جز شربت زوفا نخورد +
وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب + تا نفع دهند این مرض را بغور **صفت شربت زوفا**
زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس و ابرسیاوشان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد
همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بقدر ده مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند بجوشانند
تا بقوام آید **علاج امراض روی ماشرا** یعنی آماس سرخ که تمام روی را گیرد علامتش تشنگی و
تپ اندهست **رباعی** باشی چو با شرا بناشی نامید + باشد که رسد صحت زود نوید + خون
کم کن و مسهل خور تا روز سوم + پس ساز طلا ز صندل سرخ و سفید + **صفت طلا** زند گور صندل
سرخ و سفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب کشنیز تر حل کرده بر لته کتان کهنه زمان زمان طلا
کنند **صفت مسهلی** که با شرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود بچهار شربت تمر هندی
و آلو بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب که از بالایش بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و بیست
مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند صاف کرده اضافه کرده نیم گرم بیاشامند **باد شنام علم**
یعنی سرخی مائل بکدورت که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت خون سوخته است **رباعی**
آنها که گرفتار باد شنام اند + گر رگ نزنند لائق دشنام اند + مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند + در طور
و طریق پخته کاران خام اند **صفت مطبوخ هلیله** هلیله سیاه نیم کوفته پوست هلیله زرد و پوست
هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه گل سرخ تخم کرفس تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و
سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی و آلو بخارا از هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند و
غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر مرغ جوان و کشنیز تر کنند **و ایضاً** چون نقیه خاص و عام کرده باشند
نافع ترین چیزها جهت انجذاب خون که باقی مانده باشد در عضو آنست که صابون طلا کنند و بگذارند
تا خشک شود و خون را اندر ساخته بکشد پس بآب گرم بشویند بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و
همچنان بکرات طلا نمایند و بشویند تا که ماده تمامه برون آید جلد پاک گردد **امراض لب**

تشقق الشفت یعنی خشک شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و ترشی زبان است **رباعی** ای آنکه تشقاق بر لبت ظاهر شد + باید بعلاج آن ترا حاضر شد + گر ماده صفرا بود از مسهل آن ببر دفع چنین مرض او آن قادر شد **بیان مرهمیکه** تشقق لب را دفع کند **رباعی** هر کیکه تشقق لبش آزارد + هر خردنی خشک زبانش بدارد + باید که زپیه مرغ و اسفیده وسی مرهم کند در لب خود بگذارد + **ورم الشفت** یعنی آماس چون از خون باشد علامتش پری رگها و شیرینی دهان **رباعی** هر کیکه ز خون لبش ورم خواهد کرد + صد گونه شکایت ز الم خواهد کرد گر کم نکند خون و ملین نخورد + بر جوشش درین مرض ستم خواهد کرد **صفت ملینی** که جمیع مرضهای دموی صفراوی را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و لقند سپید شیرین کرده یا همچنان بی قند سیل خورانید و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر دقیقی و آب تمر هندی کنند **امراض دهان قلاع** یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش در دموی سرخی جوشش است در صفراوی صفرت یعنی زردی آن **رباعی** از گرمی اگر قلاع گردد پدید + از راه علاج بر نباید گردید + گلنار و گل سرخ و سماق سوده + برگ گهو بیگاه بباید پاشید و چون از سردی بود علامتش در بلغمی سپیدی در سوداوی سیاهی آن **رباعی** از سردی اگر قلاع پیدا گردد + اسباب فسردگی مهیا گردد + پاشی چو برو او شب سوده + بود عجبی اگر مداوا گردد **سیلان الماء من الفم** یعنی آب رفتن از دهان چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با علامات غلبه بلغم است **رباعی** چون آب ز سردی ز دهان آورد + چیزیکه بود سرد مفیدت نبود + باید که خوری گوارش زیره و عود + تا آن وقتیکه این مرض دفع شود **صفت گوارش** زیره و قند سپید با نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا اینکه غلیظ شود دیگ را فرو گیرند ده مثقال زیره که یکشبانروز در سرکه داشته باشند و در سایه خشک ساخته دلفل دانه دچار مثقال زنجبیل و ده مثقال فلفل و یک مثقال بوره ارمنی همه را کوفته بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا هم سرخشته شود پس بر برگ سنگ ریزند و بکار برند **صفت گوارش عود** ساختن گوارش

زیره سازند و اجزائیش این است عود قماری پنجدرم پوست برنج چار درم قرنفل بزیان
یعنی بسباسه مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و
دار فلفل و جوزبوا از هر یک یکدرم قند سپید یا نبات صد مثقال بخر یعنی بدبوی دهان علامتش
در صفراوی تشنگی و سرعت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و سپیدی بول **رباعی** چون بوی
بد از دهان انسان از همه بیش خلق هراسان آید + از خوردن مسهلی که خلط غالب را + اخراج
کند علاج آسان آید + و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک صبح و شام در دهان گیرند
آب آنرا فرو برند **صفت حب المسک** مذکور کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان
از هر یک مثقالی قرنفل و سعد قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک یک دانگ همه را کوفته
بیخته هفت مثقال آب بهی و پنج مثقال گلاب یکده مثقال صمغ عربی را در آن حل کرده باشند بسرشند و
حبها سازند هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک سازند **نوع دیگر حب المسک** نزدیک باعتدال
مخترع و مجرب **مؤلف** مصطگی رومی پنج مثقال مشک از قرنیم مثقال همه را کوفته بیخته بهم
آمیزند و صلایه کرده بگلاب که کثیرا سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در آن گذاشته باشند صباح
صاف کرده بسرشند و حبها ساخته در سایه خشک کنند **علاج امراض دندان وجع الاسنان**
یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن از آب سرد **رباعی** دندان
را چو گیرد از گرمی درد + سرکه بگلاب مضمضه باید کرد + از اشربات سکنجبین باید جست + واز
اغذیه ات ماش و کدو باید خورد + **صفت سکنجبین** ترنج سپید صاف کرده سه مثقال بجوشانند
تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق
در آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر
شدن از چیزهای سرد علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته بیخته و مثل آن
نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و دارفلفل یا کوبیده نیمکوب ساخته بجوشانند
غرغره کنند و قدری سرکه بمقداری گلاب اضافه نموده نیمگرم مضمضه کنند و غذا شوربای گنجشک

حب المسک

امراض دندان

یا تیهو یا دراج یا کبک به دارچینی و زعفران خورند ضرس یعنی کند شدن دندان باید
دندان تو چون کند شود بی روه رو + باشد سخن شنیده از بالا بد + از خوردن تخم خرفه کن زود
علاج + زان زکر بدست گر مرض شده شود + **دود السن** یعنی کرم، بدان حدوث این مرض
از تعفن رطوبت است **رباعی** دندان ترا رسد چو تشویش زدود + نا امید مباش از شفا بخشش
دود + تا هر چه بود زدود ساقط گردد + پیه بز و تخم گندنا سکین دهد + **استرخاء اللثه** یعنی سست شدن
پوست بیخ دندان چون از رطوبت خوی بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان بزرگی نبض
رباعی از سستی لثه هر که شد حالش بد + بدحالی او تا که نگردد ممتد + باید که بکوبد گل و گلنار
ازان + هر شب قدر بزیر دندان باشد + **لثه دامیه** خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندان
سست تولد این علت از کثرت رطوبت **رباعی** چون لثه دامیه شد عارض مرد + از بهر سنون
بدست باید آورد + عفص و عدس و اقاقیا و کندر + گلنار و شب یمانی و نیلا لورد + سنون دارد
دندانست عفص ماز و شب یمانی زمه یا ورد سنبر الورد تخم گل **ورم اللثه** یعنی آماس گوشت
بیخ دندان علامتش درد کو درد و شیرینی دهان است و در صفراوی سوزش و تیرگی زدن و در بلغمی
سفیدی و نرمی آماس است و در سوداوی سیاهی و حکمی آن **رباعی** آنرا که ز خون شد ورم لثه پدید هر گز رگ
نه زند لبی الم خواهد دید + وان خلط که باشد سببش خلط دگر + خواهد زدوای مسهلش نفع رسید **اکل اللثه**
یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت از مادهٔ حاده خورنده گوشت است **رباعی** چون
خورده شود لثات ای نیکو عهد + شونیز و مخ بیطلا از سر جهد + کندر کف آور و بکوب پس ازان تخمیر
کنش بسرکه عنصل و شهد + **صفت سرکه عنصل** پیاز عنصل یک من ریزه کنند و بسایه بگذارند
تا خشک شود پس هشت من آب سرکه کهنه آمیخته ماه در آفتاب گرما بگذارند تا ریزه کرده در سرکه
بجوشانند تا مهرا شود پس صاف کنند و در شیشه نگاهدارند **علاج امراض زبان بطلان الذوق**
یعنی باطل شدن حس که مزه چیزها را در نیابد چون از ماده سرد تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی
نبض و بی رنگی تعاد و سیتی است **رباعی** هر گاه که حس ذوق باطل گردد + دریافتن هر مزه مشکل گردد

دود السن

استرخاء اللثه

ورم اللثه

امراض زبان بطلان الذوق

اخراج کنی چون خلط غالب زبدن + اندیشه مکن که زود زائل گردد **ثقل اللسان** یعنی
گرانی زبان چو از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان چشم است رباعی
ای آنکه گرانی زبانت باشد + در چهره تر بلغم چو نشانت باشد + باید که کنی غرغره از خردل و عسل +
چند آنکه درین مرض توانت باشد **صفت غرغره** مذکور خردل که کنجی دمور نیز گویند و در
نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید پس صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه
نموده زبان نیمگرم غرغره نمایند و غذا شوربا گوشت کبوتر بچه یا آب نخود دهند یعنی زعفران حل نمایند
ورم اللسان یعنی آماس زبان چون از غلبه خون بود علامتش سرخی زبان رباعی آماس
زبان اگر ز خونت باشد + سرخی زبان ز حد فزونت باشد + گر رگ زنی و تنقیه قول حکیم زود یک
خردمند چو خونت باشد + **تشقق اللسان** یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک باشد
علامتش خشکی دهان و تشنگی و بیرغبتی ست رباعی هرکس که تشقق زبانش باشد + تشویش هر
سخن از زبانش باشد + باید که کتیرا در لعاب بهیدانه گیرد مدام در دهانش باشد **حرقة اللسان**
یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی منخرین و
سرعت نبض است رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد + آتش بدل خسته از آنت باشد +
باید که لعاب تخم به پیوسته + با شیره خرفه در دهانت باشد + **جفاف اللسان** یعنی خشکی زبان
چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و محکمی و صلابت نبض و زردی قاروره است
رباعی چون حال زبانت که ز خشکی بد شد + گر باعث آن حرارت بیحد شد + از مضمضه کردن لعاب
بهیدانه با شیره خرفه برطرف خواهد شد + **امراض حلق** مراد بحلق اقصای است که در آن لهات
و لوزتین و مری و قصبه شش بود **ورم اللهات** یعنی آماس ملازه و آن جسمی است لحمی مخروطی الشکل
که بالای حلق آویخته است چنانکه پرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد + گر ماده خون بود رگ بزن
باید زد + و آنکه ز سماق غرغره باید ساخت + چند آنکه شوی خلاص زین علت بد **صفت غرغره**
مذکور سماق یکمشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و گاهی گلاب ضم ساخته نیمگرم غرغره

کنند استرخاء لهات یعنی سستی ملازه چون از بلغم بود سستی و سیلان ربا عی ملازه گر ترا
عارض شد ببلغم چو بود ماده اوبی ردسد + باید برای غرغره زد حکیم + خردل به سکنجبین بود لابد
صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال نیکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید
صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع الاسنان گذشته آمیخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء
اللوزتین یعنی سست شدن دو گره دهان رباعی چون سستی لوزتین حادث گردد
احوال تو از حدوث آن بد گردد + گر غرغره سازی زگلاب و مازو + ظاهر شود ت فائده بحد عد
صفت غرغره مذکور مازو ده عدد نیکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید پس صاف
نمایند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند خناق یعنی در گلو چون از حدوث خون باشد
علامتش سرخی چشم و پری رگها است رباعی در درد گلو چو فصد کردی بیخوف + آب آلو خبر
نیلوفر + از آب سماق مثل آن غرغره است + هر چند که بیشتر بود نیکوتر + صفت شربت نیلوفر
در زکام گرم مذکور شد و باید دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات کنند تا موجب باد
ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان است او را نیز حتمل فصد از غرغره حذر کنند که غرغره
ابتداء الم است الم جذب ماده زیاده کنند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک و شاهتوت
و غوره سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم ساخته غرغره کنند و غذا اماش مقشر و رشته او گرا و کشنیز و آب
تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک
بانتهاء ده مثقال مغز فلوس را در یک سیر شیر گاو یا خیره بسبوس گندم حل کرده و صاف نموده و دو مثقال
روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زبان نیمگرم غرغره کنند غذا
آب نخود نیکوفته و آب مرغ جوان ماش مقشر و اسفاناخ بی فنق خورند دخول العلق فی الحلق
یعنی آمدن زلو در گلوی علامتش اندوه خروج خون رقیق از حلق رباعی ای خون به گلویت
آمد زلو داو خبر + خون آمده هر دم زگلوی تو بدر + گر غرغره سازی آب خردل بنمک + چیزی نبود
از آن ترا نافع تر + صفت غرغره مذکور خردل نیکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند

استرخاء اللهات

استرخاء اللوزتین

خناق

دخول العلق فی الحلق

تا نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند **قرحة الحلق** یعنی
ریش گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم و تنخ است **رباعی** چون شد گلوی تو ریش اندر
آن و ریم سخنی از سخنم در مگذر + تخم گل و انزروت بیکوب ازان + اندک به هم روغن بنفشه بخور + و مراد
بموم روغن روغنی ست که از موم کافوری در روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست
که یکدرم و نیم موم کافوری را در شش درم و نیم روغن گل که در قرحة الاذن تحریر یافت حل کرده انزروت
دو درم فرو ریزند و تخم گل یکدرم کوفته بیخته اضافه نمایند و غذا آش کرده یک یک بار زرده تخم مرغ آلوده سازند
و فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیم برشته سازند **تشبث العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن استخوان
یا خار در گلوی **رباعی** چون ریزه استخوان یا موی یا خار + در جوف گلوی کس شود مرتهار + لقمه که بجید …
…ردن آن + تشویش رسد مفید باشد بسیار + **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خامه
ناظم است **رباعی** سوزن چو فرو بر گردی بگلو + تدبیر تو آن باشد از حکمت دور + باید … مقناطیس …
و مین زبل … با آب انگور + طریق احتیاط کردن مقناطیس آنست که مقناطیس که سنگ آهن ربا گویند یکدرم
گرفته بکوبند و به بیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بناشتا میل کنند و چون نزدیک
نیم ساعت بگذرد … پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هریک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه رسد صاف کرده و شیرخشت ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف ساخته نیم گرم بیاشامند
تا چند مجلس طبیعت اجابت کند مقناطیس … را که جذب کرده … گرفته باذن
حق سبحانه تعالی بیرون آرد و بعد از خروج … شربت … گلاب تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند
ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق تا معده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در سختی تب
… رگها … نبض در صفراوی تب تیز و سرخ نبض در … درد … بلغمی سپید و رطوبت …
در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ لب و بول و چشم درد … **رباعی** مجرای غذا بجانب معده اگر +
آماس کند موجب آماس نگر + چون موجب آماس مشخص گردد + تدبیر مناسبش کن ای … یعنی
بجانب … تنقیه نمایند و بعد تعدیل باشربه … **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی

دخشکی بود علامتش بسیاری میل بآب و خشکی دہان و درشتی زبان است رباعی آواز چو گرفت بند بدیر

خردی زبان است خردی از مسکہ بگیر + آمیز بہلیلہ بگرد و میلش فرمای + کو دشمن اقبال تو از غصہ بمیر +

سعال یعنی سرفہ اگر از بلغم بود بسیار آب دہان و اگر از صفرا بود خشکی دہان رباعی در سرفہ

تر بقول اہل تدبیر یکی مطلب طبیخ زوفای کبیر + ور خشک بود سرفہ شراب خشخاش + بیت

کن و ز خوشتن باز بگیر + صفت طبیخ زوفای کبیر زوفا یابس اصل السوس تراشیدہ

نیمکوفتہ از ہر یک دو درم پرسیاوشان تخم کرفس پوست بیخ بادیان و تخم انجرہ و فراسیون از ہر یک

یکدرم ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند تا بنیمہ آید صاف کنند و دہ مثقال نبات مصری شیرین کردہ نیم گرم

بیاشامند و غذا نخود آب کنند شراب خشخاش پوست خشخاش تخم خشخاش از ہر یک دو مثقال نیم در

یک پیالہ آب جوشانند تا بنیمہ آید صاف کنند و بیست مثقال قند سپید صاف آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید

ہر روز از ہفت مثقال تا دہ مثقال نیم گرم بنہند و بیاشامند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر

کشنیز تر و تقو شیرہ خشخاش کنند ضیق النفس یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش

عدم تشنگی و متنفر شدن از ہیچ و نفع یافتن از ہوای گرم است و ضیق النفس را بہر بزی گویند رباعی

تنگی نفس ترا چو سازد رنجور + باید از دو بصحت راہ فتور + از بلغم اگر بود دیدہ انچہ شدہ است +

در عارضہ زکام بارہ مذکور + اشارت بارویہ کہ تنگی نفس را یعنی ضیق النفس را مفرد اند +

رباعی تنگی نفس اگر بکس گردد باز + دشمن بودش بوی بد و دود غبار + از بوی بد و دود

غبارش بہ پرہیز + آب خنک استکاک و نوم نہار نفث الدم یعنی ظاہر شدن خون بسرفہ یا

بہ بلغم یا از انف رباعی از نفث دمت چو کار گردد دشوار + از آب جو و عدس غذا کن زنہار +

ور شربت انجبار رغبت میکن + یا سودہ کہربا بصمغ گلنار + صفت شربت انجبار انجبار نیمکوفتہ

شش مثقال در یک پیالہ آب جوشانند تا بنیمہ آید صاف کردہ بیست مثقال قند سپید صاف کردہ آمیزند و بجوشانند

تا بقوام آید امراض سینہ و شش سل یعنی جراحت شش علامتش تپ نرم دائمی و بر آمدن ریم از نفس

و فرق میان بلغم و ریم آنست کہ چون ریم بر آتش افگنند بوی بد ظاہر شود و چون بروی آب اندازد

تپه نشنیده بخلاف بلغم کاین او شناند رباعی از علت سل کسی چو شد زار و نزار + آب جو
و شیر خر و خوره زنهار + هر چند که این مرض علاج نشود + از بهر تسلی رگ زدست مدار + ذات الریه
یعنی آماس شش که علامتش تپ تیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر نشست و سرخی
رخساره است رباعی در ذات الریه آب گل نیلوفر همرنج بشربت بنفشه میخور + وان لحظه
که خاطرت سوی غذا + از آب جو و ماش و عدس و رنگذر + صفت شربت بنفشه
بنفشه شش مثقال قند سپید سی مثقال بدستور شربت انجبار پزند شوصه که آنرا ذات الجنب
گویند یعنی آماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تپ دایمی و تنگی نفس و خلش پهلواست
رباعی احوال تمام شوصه چون داده خبر + گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر بکشا رگ
باسلیق رغبت لیکن + آب عناب شربت نیلوفر + رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ
هفت اندام فروتر است و صفت شربت نیلوفر در خفقان مذکور شد ذات الصدر
یعنی آماس پرده که در نواحی سینه بود که نزدیک پهلوست علامتش تپ دایمی بود در سینه رباعی ای رد
تو در سینه را زاندازه بدر + از علت ذات صدر در عین خطر + از اغذیه جو آب کشک جو و ماش +
در اشربه خواه شربت نیلوفر + صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت آنکه در شوصه و ذات
الریه و ذات الصدر باخراج ماده مسهل نباید کرد مگر بحقنه رباعی ای آنکه کنی بقوت علم و نظر +
اخلاط زیاده از تن خسته بدر + در شوصه و ذات الریه و ذات صدر حقنه کن و نام دار کار مبر
صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سود مند بود بنفشه نیلوفر عنب الثعلب
گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک سی عدد آلو بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیم کوفته هفت
مثقال آب چقندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند چون نیم آید صاف کرده پنج مثقال روغن گاو
اضافه نموده نیمگرم حقنه کنند امراض قلب یعنی دل خفقان یعنی طپیدن دل ماوی بود دل
بغیر آن رباعی ای مخفقان جسته طریقه بسیر بشنو ز من این نکته حکمت آمیز + هر جا که
تفت آتش غم فروزد + بر خیز شال و دور انجا بگریز + وخفقان چون از غلبه صفرا بود

علامتش خشکی دهان و سرعت نبض و زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم و آتش تیز
آبی زره دوا برین آتش ریز + کافور و گلاب و آب سیب و صندل + از بهر طلا بگیر و آمیز
صفت طلای مذکور صندل سپید نیم مثقال کافور دو دانگ در دو مثقال آب سیب و پنج
مثقال آب پنج مثقال گلاب حل کرده به لته کتان کهنه در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل
طلا کنند خفقان چو از استیلای خون علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و لب و روی است
و علیل او مانند مخمور بود رباعی از خون چو ترا اتباک دل گردد تیز + شیرین صفتی طلب نما و شور انگیز +
نوش خوش ببرش و در کشش ده بر دم گیری + در حقه از شاخ مرجان میریز + هم در علاج خفقان
چون از سردی باشد علامتش در بلغمی نرمی و بطوء نبض است و در سوداوی صلابت و محکمی آن رباعی
ای کرده ز سردی خفقانت آغاز + بشنو سخن مسیح بجودی پرداز + می بوی مشوش اترج و عنبر و عود + در غالیه
بر سینه طلا می انداز + صفت غالیه عنبر یک مثقال بگدازند قند سپید و مشک از هر یک نیم مثقال البان
و هپه یک چهار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان
مغز حب البان که به پسته خالیه مشهور است ده مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند بدستور روغن جوز که
در محرق در عونت مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه
پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دوا و گذشت سی مثقال در شیشه کنند چهل روز در آفتاب
نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند نیم پیاله روغن بادام
اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند غشی که بغش مشهور و معروف رباعی در علت غش دیدی آتش گر باز
بنگر که سبب چیست مکن دور و دراز + گر خون سبب است ای اخی یا صفرا + یا ماده گر بود بدفعش پرداز + هم
در علاج غش رباعی از غش و الکش کند چو سستی آغاز + در زندگی اش ز خطر گردد باز + باید که نی
گلاب سر وش بر روی باشد که روان توبه تن گردد باز + امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس
پستان علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان
چو ورم کند بدفعش پرداز + عاقل شو و فرض مکن بعد فصد + روز دو سه بار تا قطار امیکوید آنگاه به سکنجبین ضمادش میساز +

صفت سکنجبین در اشرح ادار اللهات گذشت علة اللبن یعنی کمی شیر ست رباعی چون کم شود شیر و طعمش تیز و سستی نمای در طریق پرهیز آب جو خور و شربت نیلوفر + ورد درون هرچه گرم باشد بگیر صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر والثدیه شد مراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی رباعی از باد چو درد معده شد عارض کس + بشنو ز من آنکه فائق تر یافت نفس + ریوند بده بشربت دینارش + پس نیز و دیش زنش او گرده عدس + صفت شربت دینار تخم کاسنی نیمکوفته گلسرخ از هر یک دو مثقال پوست بیخ کاسنی گاوزبان تخم کشوث از هر یک مثقالی همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کرده سی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یک مثقال ریوند خطائی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکین درد بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره یک شبانروز در سرکه گذاشته باشند بعد بیابه خشک ساخته بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب با پودینه باغی از هر یک چار مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را کوفته بیخته در عسل گداخته سه وزن ادویه بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال تناول کرده فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان ست و چون از استیلای بلغم بود علامتش آب ریختن دهان و عدم تشنگی است رباعی گر موجب درد معده صفرا باشد و بس + از مسهل آن بمقصد صحت رس + ور باعث آن درای بلغم بود اخراج کن و مداومت کن بر رس + صفت رس بیخ زنجبیل و فلفل و دار فلفل عاقرقرحا و مویزج از هر یک مثقال نبات هفت مثقال یعنی بیست مثقال و زنجبیل و دار فلفل از هر یک ده مثقال و نبات شش مثقال بگیرند و باقی زعفران میدارند همه را کوفته بیخته صباح یک سر انگشت مس کنند هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش خم معده رباعی در علت درد معده چون داند کس + کین رنج ز اغذیه سودا شد و بس + باید که خورد مسهل و پرهیز کند + از لحم قدیمه شبه آن مسل عدس + و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدواء المسک حلو بانوشکر

۱۲۰۲

صفت دواء المسک جلو مروارید ناسفتہ کہربا مرجان بسپایہ ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از ہر یک یکمثقال بہمن سرخ سفید سنبل قاقلہ قرنفل بادرنجبویہ اشنہ جند بیدستر دار فلفل زنجبیل از ہر یک مثقالی نیم مشک ذکی ہمہ را کوفتہ بیختہ بعسل خام ناگداختہ بوزن ادویہ سرشتہ داز نیم مثقال تا یکمثقال بحلوا کردہ دہند **صفت نوشدارو** شیرہ آملہ کہ عبارت از آملہ ایست کہ یکشبانہ روز در شیر گاو گذاشتہ باشند و در سایہ خشک ساختہ صد مثقال در نہصد مثقال آب جوشانند تا سہ صد مثقال باند صاف کنند و بدو دیت مثقال قند سپید صاف کردہ و ہشتاد مثقال عسل گداختہ نیک بقوام آرند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل مصطگی اسارون از ہر یک سہ مثقال قاقلہ صغار و کبار دلیسانہ قرفہ دجوزبوا سنبل الطیب زرنب از ہر یک دو مثقال کوفتہ بیختہ ہمہ را بہم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک ہمہ باندک قندہی صلایہ کردہ و در قدری گلاب حلکردہ اضافہ نمایند ماز یک مثقال تا دو مثقال بحلوا کردہ فرو برند **ورم المعدہ** یعنی آماس معدہ علامتش درد کوب تپ درد و تشنگی و تہاق در صفراوی تپ تیزو تی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و تپ نرم و زبان سفید و دہان در سوداوی صلابت ورم است **رباعی** چون معدہ کند از سبب خون آماس + خون کم کن و در بدہ نجوم و ہراس + ورم مادہ آن ورم بود خلط دگر + جز تنقیہ بدن مداوا شناس + **قی کنایت از** حرکت معدہ مع دفع چیزے بسوی خارج از طریق فم علامت در صفراوی زردی آنچہ بہ قی دفع شود و در بلغمی سفیدی بود و در سوداوی سیاہی آن **رباعی** در علت قی کنی چو صفرا احساس + چیز بہی در بہ لیمون شناس + در خلط دگر بقی برآید نبود + بہتر ز شراب بہی و حب الآس + **صفت شراب بہی** آب بہی صد مثقال قند سپید پنجاہ مثقال بجوشانند تا بقوام آید ہشتاد مثقال قند سپید را صاف کنند و بہ بست مثقال رب بہی آمیختہ بقوام آرند **صفت** رب بہی آب بہی یک من گرفتہ بجوشانند تا چار یکی باند **صفت** دیگر بعین ترکیب حلوا و دواء گذشت **صفت شراب** بہ سنبل قاقلہ قرنفل سعد از ہر یک درمی نیکو بسائند در نہ صد مثقال آب بہی

بنجاه مثقال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و با هشتاد مثقال قند سپید بقوام آورند پس مصطگی و مشک
و زعفران هر یک دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند **صفت**
شراب حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند بست مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و هشتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **قی الدم** یعنی
بر آمدن خون از معده یا عضو دیگر **رباعی** ای قی دست افگند در بیم و هراس + گویم سخنی گر سخن
داری پاس + ضمغ عربی و کهربا شو و غرت بیکن بشربت حب الآس + **صفت شربت حب الآس**
در علاج قی گذشت **فواق** یعنی هچکه علامتش در امتلا تقدیم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است
و استفراغی تقدیم قی و اسهال و حمیات و جفاف دیگر استفراغات گواهی دهد **رباعی** از امتلا آنکه هچکه
گیرد و بازش هباید کردن قی دکارش و آنرا که بود هچکه ز استفراغی + مگذر ز علاج آن ازارش + تدبیر علاج هچکه
استفراغی بواسطه تدبیر را اعاده رطوبات اصلیه است که باستفراغ رفع شده **ضعف المعده** که عبارت
است از ضعیفی قوت هاضمه علامتش دشوار و دیر گذشتن طعام از فم معده است **رباعی** چون معده
شود ضعیف اگر داری هوش + تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تعدیل مزاج
کن و عسل می نوش + **معدل** چیزی را گویند که مزاج معده سرد یا گرم را باعتدال آرد چون عسل و شکر **جوع البقر**
کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست با سیری معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش
میل شدید و رطوبات دهان **رباعی** هر کس که بعلت جوع البقرش + هر لحظه شود ضعف بدل
تبشرش + خوشحالی او فزون شود روز بروز + می سوسن اگر دهند شام و سحرش + **صفت می سوسن**
گل سوسن چهل عدد قسط نیکوفته قصب الذریره اسارون قرنفل نیکوفته و سنبل و مصطگی از هر یک
دو درم ملح اندرانی و ملیخ نیکوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیکوفته چهار درم زعفران دو درم
مشک دو دانگ روغن بلسان با زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند چهار من شیره
همه را در خرقه کنند و شش ماه بگذارند **صفت مثلث شرعی** شیره انگور رسی و سه من
بجوشانند و کف برو اند تا ده من باز پس نسبت من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر دهند

قی الدم

فواق

ضعف المعده

جوع البقر

در خم گرم بپوشند تا بجوش آید و از جوش باز ایستد شهوت کلبیه که عبارت ز بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون از بسیاری ریختن سودا لغم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ و هزال بدن و کمی خوابست رباعی در شهوت کلبیه تر گویم خاش + آب نخود و شربه واگر اوردباش + هر چیز که شور یا ترش است + از خوردن آن چیز کریزان بباش + شهوت طین کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست رباعی آنرا که بود میل بگل و امثالش + یعنی بره مرض دگرگون حالش + هر خلطه بدی که باعث آن شده است + از معده برون کن بقی و اسهالش + هیضه کنایت است از حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعی از هیضه کسیکه شد قی و اسهال + شد از قی و اسهال دگرگون حالش + از ماشش برنج بال زنخش ده و از + از جهت این عارضه فارغ بالش امراض الکبد ورم جگر یعنی آماس جگر علامتش درد و تپ دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و حکه در صفراوی تپ تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا به قی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعی هر کس که مگر ورم کند از خونش + رگ زن که رسد نفع از حداقل خونش + در ماده او خلط دگر آمده است + مسهل طلب کن ز بدن بیرونش + عطش مفرط یعنی تشنگی از حد اعتدال درگذشته چون گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که آب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی حل بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعی از گرمی اگر بود تشویش عطش از راه علاج آن قدم باز مکش + از اغذیه اش بغوره رغبت میکن + و از اشربه شربت انار میخوش + صفت شربت انار میخوش آب انار ترش و شیرین یک من قند سفید نیم من بجوشانند تا بقوام آید با قند سفید ده مثقال نبات ... تا غلیظ شود بیست مثقالی آب انار اضافه نموده دوسه جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار میخوش ... مثقال بجوشانند تا بست مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی تیرگی رنگ و بی رغبتی طعام رباعی ضعف جگر آنکه برده صبر جانش + بلبل ترنج زرک ساکن درمانش + ترتیب غذا کن جو در و شوربا + از مرغ و موز خرب مانش صفت شربت زرک

زرک را شربت درب چون شربت انار که صفت هر یک در عطش مفر مانده کور شد نیز هم در علاج
ضعف جگر رباعی هر کس که شود پدید ضعف جگرش + از ضعف جگر بچهره بینی اثرش + فرما که خورد
انار لیکن نخورد + نارنج که بی شبهه رساند فررش + سوء القنیه که مقدمهٔ استسقا است علاماتش
سپیدی رنگ مائل به زردی و آماس اطراف یعنی دست و پای و قراقر شکم است رباعی گر هر
کس سوء القنیه بینی اثرش + نهای ریاضت بطریق سفرش + چون غشا آخر مرض بود ضعف جگر +
باید که دهی مقویات جگرش + مقویات جگر از ادویه بارده مثل کاسنی است و از ادویه حاره
لطافت دار چینی است استسقا معروف و مشهور است علاماتش در لحمی آماس جمیع اعضا و ذرقی
آنست که چون دست بر شکم صاحبش بزنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل
دهد رباعی مستسقی اگر طلب کند درمانش + ریوند و سکنجبین بباید سبب درمانش + درلج و کبوتر بچه
آتش ساز غذا + در میوه با فراط بده رمانش + صفت سکنجبین در ورم القدمی مذکور شده
پوشیده نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یک روز بملاحظه ورم
بزوری گرم دهند دیگر روز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری
گرم و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان سمی و
بادیان رومی تخم کرفس از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک
ده مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سپید
صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل نمایند
صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیکوفته تخم بادرنگ نیم کوفته و تخم خربزه
پاک نیکوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سپید هشتاد مثقال
بدستور شربت بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان
حل کرده رغبت فرمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد و نیم
قاشق عرق بادیان و سه و نیم قاشق عرق کاسنی حل کرده اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند

هم در علاج استسقا رباعی هر کس که بود علت استسقایش + آبش همه شیر شتر فرمایش
از زردی دوا اگر میسر نشود + دائم بمیان شتران کن جایش + پوشیده نماند که همچنان شیر شتر مستسقی
مفید است بول شتر نیز مفید بود یرقان اصفر یعنی زردی بدن سببش کثرت صفرا یا امتناع
استفراغ صفرا رباعی هر کس یرقان زرد و صبر از جالش + اسهال و قی و عرق موافق حالش + هر
بی آب انار زین بده مزه بخود و تحقیق حب ریوندش هم در علاج یرقان رباعی در علت زردی
چه عوام و چه خواص + چوبند آب کاسنی را خلاص + وز آنکه خلاصی نشود حاصل از و + نوشند
سکنجبین بزوری تمام صفت سکنجبین بزوری زرکی بذر البطیخ از هر یک هشت درم تخم
کاسنی شکوفته پنجدرم بیخ کاسنی پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم
همه را در ده رطل آب و سی مثقال سرکه یکروز و یک شب گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و سی صد مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک طاق
در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده رغبت فرمایند و غذا نخود آب نیکو و مرغ جوان ماش
مقشر و کشنیز تر و فتق آب زرشک یا انار دانه یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز
و سببش کثرت سودا یا از امتناع استفراغ سودا حادث گردد علاجش اخراج سودا ولعد از ان
تعدیل بر جیکه دانسته شد در صفرا امراض طحال ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت وی
آن بود که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود رباعی آماس سپرز اگر ترا شد
عارض + پرهیز نماید هرچه قابض + با قرص کبر سکنجبین خور که بود + بر جان تو فیض ندیدیکی
قابض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنجدرم زراوند طویل دو درم تخم انگشت فلفل سیاه
از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه و چار درم تخم ... دران حل کرده بسرشند و قرص سازند
و هر صباح یکمثقال در ده مثقال سکنجبین که صفتش در استسقا گذشت و بیست مثقال عرق بادیان با
حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب فتق سرکه کنند نفخت الطحال یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون بر وی
فشارند درد کم شود رباعی چون باد سپرز شد دلت را ضاغط + از باد ترا بقرا قراقر غالب + باید که خوری ...

زان بیش کہ قوت تو گردد ساقط + **صفت شربت دینار** در علاج درد معدهٔ مذکور
ضد امراض **امعاء** امعا شش است معا و مجاری وده وعدد معاشش ست اول معای اثنا عشری که طولش
بمقدار دوازده انگشت صاف اوست و متصل ست بقعر معده داو را لحمی ست نزدیک معده
که بواب گویند مندفع میشود حالطا از معده کبوا دوم معای صائم که اکثر اوقات خالی باشد و متصل
بمعاء اثنا عشری سیوم معاء دقاق که متصل ست بمعاء صائم چهارم معاء اعور که اعوجاجات و کجی با وارد
ونیست او را خیر فم واحد بیجم قولون که متصل ست بمعای اعور و منفعتش تدریج دفعه فضلات است
ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعای اعور متصل ست و از جانب پدبر و منفعة او منفعت
معاء قولون ست والله اعلم بالصواب **مطلق اسهال** خواه سببش سوء مزاج ساذج باشد خواه
مادی بود **رباعی** دار ای چو دار سهال مداوا ملحوظ + میدار ز باد سر خود را محفوظ + از مغسل آب
سرد هم دور بجو + باشد که تنک شود بصحت محظوظ + **اسهال صفراوی** یعنی بسیار اجابت
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه باسهال مندفع شود و تشنگی و سوزش اندرون است **رباعی**
اسهال ترا که شد ز صفرا واقع + بهتر ز شراب زرشک نبود دافع + از اغذیه گر برنج تف داده خوری
ممزوج برب زرشک باشد نافع + **صفت شربت زرشک** در علاج ضعف جگر تجربه یافت
باید دانست که اسهال دموی نیز میباشد و آن منقسم میشود بدو قسم یکی کبدی که آن را نیز شنطاریا کبدی
گویند و علامتش آنست که اکثر در شب مندفع شود و مقدارش بسیار بود دوم معاوی که آن را ذو
شنطاریا معوی گویند علامتش آنست که بیشتر در روز واقع گردد و مقدارش اندک بود علاجش
مشترک میان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه تف داده شیر کشیده و بده مثقال
شربت صندل شیرین کرده و آبی که یک مثقال انجبار نیم کوفته با پنج مثقال حب الآس در جوشانیده
باشند صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج ناشته تف داده با توکی کف داده کشنیز خشک
تف داده دفتق آب زرشک یا سماق یا چکیده جغرات گاو کنند **سحج الامعاء** یعنی ریش روده
و علامتش ظاهر شدن خون به لعابت طبیعت و درد حوالی سره یعنی ناف است **رباعی** ای فرحت

رودهٔ زولت برده فراغ + رذرت شده از شب مرض چون بر فراغ تا تیرگی شب مرض
دور شود + از شربت انجبار افروغ چراغ + صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
تحریر یافت و هم در علاج اوست رباعی آید بقدر رودها زد الش زده لاف + خشخاش
بجوشان و نکوسازش صاف + دانگه بشراب آس یا شرابت سیب + کن میل که منفعتش نیست
خلاف + صفت شراب آس در علاج فی الدم مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب
شیرین شصت مثقال قند سپید شصت مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی درد روده که علامتش
درد ریحی قراقر شکم و انتفاع بخروج ریح ست و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی
خروج بلغم باجابت طبیعت و در سوداوی ظهور سوداست رباعی باشد چو تراز باد پیچیدن ناف +
بهر تو بود شربت دینار کفاف + در مادهٔ بلغم ست یا خلط دگر + از دارِ دگر کارت نتوان ست دادن
معاف + صفت شربت دینار در نفحت الطحال گذشت + قولنج یعنی درد روده که با قبض
طبع بود + رباعی قولنج تراخت از بهر شیاف + باشد که بود بورهٔ خانید کفاف + ظاهر نشود
چو از شیاف عمل + خود را ز عمل نمی توان داد معاف + ذکر عملی که انواع قولنج را نافع باشد
سنای مکی پنج مثقال انیسون بادیان تخم کرفس شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو
مثقال مغز کاجیره نیکوفته دو مثقال آب چقندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بورهٔ ارمنی و نمک هفت درم در آب آن
حل کرده و ضم نموده روغن بادام که صفتش در جفاف الانف تحریر یافته دو مثقال اضافه
نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پخته خورند و چون قولنج بگشاید استیصال ماده معجون
خیار شنبر کنند صفت معجون خیار شنبر تربد سفید چهل مثقال نمک هندی رب السوس از
هر یک هفت مثقال بادیان رومی و بادیان رومی مصطگی از هر یک پنج مثقال همه را کوبند
و بیزند و لبت مثقال بنفشه که با پنج مثقال سقمونیا مشوی ملایه کرده باشند آمیزند و چهل مثقال
روغن بادام که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و نصف مثقال مغز خیار شنبر سرشته صد مثقال

عسل گداخته ضم سازند دلت کنند تا بهم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده بدهند
حیات که کرم معده را گویند علامتش بعد از طعام چرب دل شود پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری
و آب رفتن دهان در خواب است و زردی لون دهان است رباعی از بهر علاج کرم معده چو سلف + قنبیل
برنگ و حب نیل آر بکف + باتربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح + سکوب بشیر گاو بخور به شفت
صفت ترتیب ادویه مذکور قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک و رلی حب النیل و
تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند حب القرع
آنرا کدو دانه خوانند علامتش خروج آن باجابت طبیعت است و گاهی بغیر آن بود رباعی از بهر کدو دانه
بدستور سلف + خرما و برنگ و مغز جوز آر بکف + معجون کن و وقت خواب میلش فرما + کین او دهد است
درین مرض خلف + صفت ترتیب ادویه مذکور برنگ ده مثقال خرما خسته بیرون کرده پنج مثقال
و این فقیر حقیر یکمثقال تربد بدستوریکه از استاد خود رحمت الله دیده اضافه نماید نفع عظیم می‌کند
همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمی که شبیه کرم
سرکه علامتش خاریدن سر سفره و ظهور آن باجابت طبیعت است و از خوردن چیز شیرین افزون گردد
رباعی در روده اگر پدید کرم ضعیف + خارد همه در موضع مخصوص حریف + چون شافه کنی ز صبر و
شونیز رهد + از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف + زحیر صادق یعنی کناک راستین علامتش آن بود
که بعد از لین طبیعت عارض شود چون تخم ریحان و کنوچه و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت قند و گلاب
دهند زود باجابت طبیعت بر آید رباعی از گرمی بود زحیر صادق + رب بهی در و نخ باشد لائق +
باشد چو زسردی نتوان مانع شد + کز برشعشا دهد طبیب حاذق + صفت رب بهی در علاج قی تحریر یافت
صفت برشعشا فلفل سپید و بذر البنج از هر یک بست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج
مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقال همه را کوبند و بیزند و بعد و بعد شصت مثقال عسل سرشته هر
صباح دو دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج و خف داده خورند زحیر کاذب یعنی کناک دروغ علامتش آنست
که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون چار تخم دهند زود دفع شود رباعی عارض چو شود زحیر و

و این طبیعت مدافعه قوه حیوانیه پوشیده نماند که در زحیر اول تحقیق سبب نمایند بعده علاج کنند زیرا که گاه باشد که آن زحیر را اسهال اطبا اسهال نمارند

صادق + میدان که به نزدیک طبیب حاذق + از خوردن معجون منضج گردد + بر مادهٔ آن مرض طبیعت
فائق **صفت معجون بنفشه** بنفشه ده مثقال ترید پنج مثقال رب السوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان
وانیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به بیزند و به ده مثقال عسل و لبت مثقال قند سپید صاف کرده بقوام
آرند و ببرشند و شربت مثقال غلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا
ماش مقشر و اگر او اسفاناخ فرمایند امراض مقعد بواسیر کنایت ست که دانه چند بر منبر مقعده بود
رباعی در رنج بواسیر طبیب حاذق + هم خرزهره هم انار دانه لائق + فصد صافن کند باید تجویز +
مرغ عا گر آرد آب زرکش خالق + منی صافن در آماس سم خواهد آمد انشاء الله تعالی هم در علاج بواسیر
رباعی در رنج بواسیر علیل صادق + بواسیر علیل صادق + چون گوش کند قول طبیب حاذق +
محفوظ بحب مقل خندان گردد + کز دیدن خال دلبر خود عاشق **صفت حب مقل** +
پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل سفید دو درم همه را کوفته
بیخته به سی درم آب گندنا که یازده درم مقل ازرق دران حل کرده باشند سرشته حب ها
کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و اگر آرد اسفاناج کنند و
پوشیده نماند که همچنان حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل نیز نافع است غلغلی ترا شهر
دو بیشتر بیماری از بحران خوردن افتیمون بارالجبن ست **صفت اطریفل مقل** مقل
شش مثقال گندنا با آب گرم حل نمایند و صاف کرده به هشتاد مثقال عسل گداخته بقوام آرند و پوست هلیله
زرد پوست هلیله کابلی و آمله منقی بار هر یک ده مثقال کوفته بیخته بدان بسرشند و از یک مثقال
تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و کیفیت خوردن افتیمون بارالجبن آنست که پنج مثقال افتیمون
را در خریطه کرده بشصت مثقال بارالجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را باز دید پس
بست مثقال شیرخشت را در وی حل کرده و صاف نموده در تغارشتی آب آلو بخارا اضافه نموده نیمگرم بیاشامند
و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را جوشانیده و صاف نموده اضافه آن نمایند و ماءالجبن چنین گیرند که در یک
کاسه شیر نیز رو از رق چشم را گرم کرده بقاشق سرکه تند آمیز دولت کنند تا زرد آب آن از شیر جدا شود صاف کنند و اگر لوا

سفره ورم کند و قولنج و درد عظیم عارض شود زنگ باسلیق بگشایند و بر هر دو سرین شلوک گذارند تا حجامت کنند و شربت بنفشه در گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا ماش مقشر باگرای بار یک دستنج مرد سفید مرد و شست شبر انداخته خورند و گل خطمی و نان کلاغ و شیب بنر یاختک و بنفشه و اکلیل الملک همه یا انچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند در زمان زمان تا کمر در آب نیم گرم آن نشینند تا وقتیکه ماده ورم تحلیل یابد یا نضج تمام یافته منفجر گردد والا به نشتر سر نهند **تشقق المقعد** یعنی شق شدن سر سفره

رباعی در مقعد اگر پدید شد ریخ شقاق * بیمار ترا که شد به صحت مشتاق * باید که ز حابضات پرهیز کند * چون سیب بهی و زرک لیموں سماق * **بیان مرهمی** که شقاق مقعد را دفع کند

رباعی هرگه که سر سفره کس گردد شق * کوهان شتر باید و مقل ازرق * هر روز بموم زرد مرهم کرده صحت پس ازان طلب نمودن از حق * **صفت مرهم** مذکور موم زرد یکمثقال و نیم و در روغن کوهان شتر بازده مثقال مقل ازرق حل کرده و ده مثقال آب کنند تا که مثقال مقل ازرق حل کرده باشند آمیخته مطلا یه کنند تا مرهم شود **ورم المقعد** یعنی آماس سر سفره علامتش درد کو درد و گرانی مقعد و در صفراوی تیزک زدن **رباعی** مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق * رگ زدن چو زخون بود که است طریق * در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد تنقیه مکن بقول یاران شفیق * **صفت مسهلیکه** اسهال صفرا کند سنا مکی مثقال تمر هندی ده مثقال بنفشه گل سرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید یکتر آید صاف کرده و بیست مثقال شیرخشت شیره دار در آب حل کرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند **امراض گرده** و مثانه **حصات الکلیه** یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگ در رحنا سرخ یا زرد یا سبز در بول و گرانی گرده **رباعی** چون سنگ درون گرده گردد مدرک * از درد زند گرده چو ناوک تیرک * باید که خورد بناشتا صاحب آن * خاکستر جو یاک در آب حبک

ریح الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی **رباعی** در گرده کسی چو باد گردد مدرک * نافع باشد کماد اسبوس نمک * هر روز بناشتا خوردن مار اصول * بیار درین مرض چو افتد زیرک * **صفت مار الاصول** در فالج گذشت **ضعف الکلیه** یعنی ضعف گرده علامتش آنکه رنگ

بول غشابه آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند **رباعی** چون گرده شود ضعیف بی کشت و در رنگ + از بهر دوا فلونیا آر بچنگ + از سستی اگر قضیب چون موم شود + از قوت گرده سخت گردد چون سنگ **صفت فلونیا** فلفل دار فلفل بذرالبنج از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی از یک نیم درم مشک مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به بیزند و به نود مثقال عسل سرشته هر روز دانگی گلوله کرده فرو برند و بمقدار زرده تخم مرغ نیم برشت صبح سوده خورند **ورم الکلیه** یعنی آماس گرده علامتش در دموی تپ تیز و وجع و بر جهیدن رگها و نرمی نبض ست و در صفراوی تپ نیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی گرده و قلب درد و در سوداوی رقت بول و قلت وجع نسبت به دیگر اقسامست **رباعی** چون گرده ورم کند بباشی غمناک + کارت چه بود بر سم اهل ادراک + گر ماده خون بود مگر فصد کنی + از نرمی تن خویشتن بود کردن پاک + **قرحة الکلیه** یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و قشور لحمی در بول **رباعی** ای آنکه زریش گرده باشی مالی زنگ + در بول تو قشر با بوی لحمی رنگ + تا خشک شدنت کند بصحت آهنگ + یکچند مده رشته اگر آز چنگ + **ورم المثانه** یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول ست و در دموی تپ دائمی و درد عانه و در صفراوی تپ تیز و هذیان و درد زهار یعنی در موضع سیاه موی و چنانکه گوئی سوزن میزند **رباعی** ای از ورم مثانه در عین وبال + بر عارضه تو عسر بول آمده دال + اگر هست بغیر خون و صفراییش + اخراج مواد کن بفصد و اسهال + **حصاة المثانه** یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگ سفید یا خاکستری رنگ در بول ست و عسر بول و قت خروج ریگ **رباعی** از سنگ مثانه ات چو بر گردد حال + هر دم الم کند بجان استقبال + از بهر علاج این مرض نزد حکیم + نبود حجر الیهود را شبه و مثال + **طریق** اختیار کردن حجر الیهود آنست که تخم کرفس و تخم خطمی و سنبل از هر یک مثقال بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شلم آلو یا صمغ عربی در آب حل کرده قند سفید شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود

سوده اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند **قرحة المثانة** یعنی ریش مثانه علامتش
خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوی بول **رباعی** از ریش مثانه ات چو گردد حاصل + در جمله علاج
آن نماید مشکل + چون پاک شود مثانه ات زنده دروه + در شربت ریواج سفوف مدمل **صفت**
سفوف مدمل مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شلم
تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند خطائی یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده
مثقال شربت ریواج حل کرده میل نمایند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش
تحریر یافت سازند **ریح المثانة** یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی **رباعی**
چون درد مثانه شد ز نفخت حاصل + یکدم مشو از طریق حکمت غافل + با ماء اصول روغن بید انجیر
در کش که خدا دهد شفای حاصل + صفت ماء الاصول در علاج ریح الکلیه گذشت **صفت روغن**
بید انجیر مغز تخم بید انجیر را کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و آن بصورت زبد باشد
بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند **جرب المثانة** یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه و بدبوی
بول و سوزاک **رباعی** ای از جرب مثانه گردیده ملول + باید سخنی مرا بجان کرده قبول + میخور لبن الاتان
دمادم که شود + مأمول تو از علاج مقرون بحصول + لبن الاتان شیر خر ست **خلع المثانة** یعنی
از جا رفتن مثانه علامتش عسر بول ست بعد از وقوع سقط یا ضربه بر پشت آدمی **رباعی** باید چو مثانه
تو از خلع خلل + تر دو یک مجرب که کند دفع خلل + خاکستر حلقوم خروس دهند + واقع شود از راه
مداوا به محل + **کیفیت** میل کردن خاکستر مذکور اینست که هر صباح یکدرم از آن صلایه کرده بسی درم
آب نیم گرم [illegible] کنند **تقطیر البول** یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم **رباعی** ای گشته
گرفتار به تقطیر البول + ز اندیشه این مرض دلت اندر هول + میخور زپی علاج اطریفل را + در شام
و صباح با دمیدار این قول + مراد با طریفل اطریفل کبیر ست و کیفیت ساختنش اینست
که پوست هلیله کابلی و پوست هلیله سیاه و آمله مقشر و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان و نیز

بارود شبطرج و شقاقل و تودری زرد و سرخ و سفید و لسان العصافیر تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته بیخته و بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و به سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربت از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب خورند **حبس البول** یعنی بند شدن بول چون از دهی مزاج بود علامتش دیر جستن بعض بول و عدم تشنگی **رباعی** هر کس که ز حبس بول گردید ذلیل + و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نیشاپوری را بصورت خسته سنجد تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت که انگوزه گویند و دو نیم پیاله شیر خر حل کرده نیمگرم رغبت نمایند و تا ناف در آب نیمگرم نشینند و یا آب نیمگرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب مرغ جوان نیکوفته و شیرهٔ مغز کاجیره کنند و هرگاه که بول تقاضا کند بر پا خیزند تا بگشاده آید **حرقة البول** یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود یا غیر آن **رباعی** آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم + بیند المی از سبب آن هر دم + باید که خورد بشیرهٔ خرفه و قند + هر روز ز قرص کاکنج دو درهم + **صفت قرص کاکنج** مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب السوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاکنج عروسک در پرده گویند از هر یک دو درم تخم کرفس دو درم و نیم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان بسرشند و قرصها کنند هر روز دو و نیم درم و با پیاله شیرهٔ خرفه که بده مثقال قند سپید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و بشیرهٔ خشخاش خورند **سلسل البول** یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش **رباعی** در سلسل بول از کندر دو درم + در سفید برابرش نه افزون نه کم + سائی و بقند سوده اش میل کنی آسوده شوی رهی به صحت از غم + **البول فی الفراش** یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضلهٔ مثانه بود بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت علامتش سرد و رهار و بیرنگی تار دره **رباعی** در خواب کنی بول آن یکه مدام + پرهیز کنی ز کثرت میل طعام + زیره مداوا خوری از بر شتا + دانگی دم صبح و دو دانگی دیگر در شام **ذیابیطس** که عبارت ست

از عطش مفرط و آب خوردن دائم و خرخرش در اندک زمانی بدن تغیر رباعی ای بوده ز علاج
مرضی دائم + گر آمده بعلم حکمت عالم + فرا که صاحب یا بیطس + با تعلیه کدو بهدرب حصرم صفت
رب حصرم غوره ترش و شیرین را افشرده صاف نمایند و بجوشانند تا غلیظ گردد بول الدم
یعنی آمدن بول چون خون از ضعف جگر باشد علامتش مائل بوده زرقت است رباعی باشد چو
ضعف جگرت بول الدم ضعف تو ازان زیاده گردد هر دم + گر شربت زرگ و آب خرفه خوری
سیلان که بر و دانی مرض گردد کم + صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد امراض
که خاص اندمردان ضعیف الباه یعنی نقصان قدرت صحبت چون از سردی آلات
منی بود علامتش دشواری خروج منی ست رباعی باشد چو ضعیف باه دلخسته مدام + کارت نه رسد
بوقت صحبت تمام + هر گاه که خاطرت کشد سوی طعام + مغز عصفور خور و بیض حمام + عصفور گنجشک
ست و بیض حمام بلطبه کبوتر است کثرة الاحتلام یعنی بسیار انزال در خواب تولد این
مرض از انجماد منی ست رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام + با زیره ذرنجبیل خور فرخ حمام + از
یابس حار میل بکن مردم + وز بارد و رطب محترز باش مدام + فرخ حمام بچه کبوتر ست و یابس و حار ا
مثال زنجبیل و عسل و بارد و رطب نظایر خرفه و گلشنیر ست ابنه آن را علت مشائخه نیز گویند علامتش
خلو امعا مستقیم و رطوبت یافتن از جماع دادن رباعی ای علت ابنه از خصالت معلوم + محو بود
علاج امر مذموم + گر باید و نه بارحت حسرت بدنهد + موجود شود صحت و علت معدوم + صفت
حب صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی
و مقل ازرق و کتیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غاریقون یمونیه بغیر کوبیده
اضافه نمایند و به آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند و فرو برند و غذا آب نخود نیکوفته و مرغ
باشن مقشر و اسفاناخ کنند عذیطه یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت
انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ ست رباعی
هر کس که از عذیطه گردد مفهوم + بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم + کم خور کنی چو بازو اش به شیاف +

مرتفع شود و علت وصحت مفهوم **صفت شیاف** مذکور بازوی بنرها که سوراخ نداشته باشد
بقدر حاجت بگیرند و کوفته بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج قی بتحریر یافت بسرشند و شیافها
ساخته صبح وشام بردارند و غذا آش سماق خورند **فتق** که از جا برآمدن خصیه و نباد فتق مشهور است
رباعی بر صاحب فتق نزد و خلعت حرام + اقبال بر حیات هی الحکام + تا علت مذکور زیاده نشود
باید برفاده لیتفش وقت قیام + مرخی چیزها گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم
ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش درد و گوی سرخی آماس و در صفراوی زردی آن و در بلغمی
و سوداوی سفیدی و سیاهی آن **رباعی** خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم + باید که خوری منضج
آن مسهل هم + بسیاری خون بود اگر موجب آن + فصدا و طلب کن که کند خونت کم + **قرحه القضیب**
و این مرض را قرحة المذاکیر نیز گویند یعنی ریش ذکر **رباعی** از قرحه کسیکه بر فکر دید الم + گرز آنکه بود
پاک ز اصناف ورم هر جا که کنند زمرتک سرکه و موم + ذرر وغن گل بجیب زبان مرهم + **صفت مرهم**
مذکور موم کافوری یک نیم شقال و ریفت شقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق دانسته شده و
شقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان مفاو یعنی انار دانه بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از
هر یک چار شقال کوفته بیخته اضافه نمایند و سایه کنند تا مرهم شود **معظمات ذکر** یعنی چیزها که ذکر را
بزرگ گرداند **رباعی** چون رفت نهی بر ذکر از بهر عظم + گردد عظمش پدید بی رنج و الم + در زفت
عیر نشود جهر طلا + سیحوتی حلق را و خراطین را هم + **طریق طلا کردن** زفت بر فکر که زفت را
بقدر حاجت بگیرند و یکبار دگر گرم کرده بر رگ کر یا بس آب نارسیده تنگ سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند
که سرد شود بچسپد پس بردارند و باز نیم گرم طلا نمایند و همچنین هر روزه ده نوبت طلا کنند و بر دارند
تا وقتیکه عظم پیدا کند و طریق طلا کردن حلق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرم سرخ و
درازست که میان گل و آب می باشد آن کرم را آب پاک بشویند و در سایه خشک کنند و بکوبند
و بیزند و به روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند **امراض مختص بزنان**
کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگها است

و چون از رفتن خون بود علامتش سرخی و شر خروج دم مائل بودن و بزردی است تحقیق لون بشیشه
می شود رباعی در کثرت طمث چون حمرت بعین + چیزی نبود چو فصد شد تعیین + با رقت دم
علامتش گر بدهی + بسیار بود میل دم و گرد و شتین + شد بستن است و تندی تبان مغلظ چیزی را
گویند که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض از
افراط سمن بود علامتش وجود سبب است و چون از سده بود که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا و بطوء نبض
و بیرنگی قاروره رباعی چون حیض شود بسته ز افراط سمن + باید که کنی بجوع تهزل بدن از سده
اگر بود پی تفتیحش + میده ز تفتیحات در سر ظلمن + سمن فربهی است و تهزل لاغر گردانیدن و مفتح چیزی را
گویند که دفع کند ماده را که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی رتق یعنی پرده که بر دهان فرج حادث
گردد و مانع ادخال قضیب در رحم میشود رباعی هرگه که ز رتق ناتوان گردد زن + هر وش تواند که
شود ضربت زن + میدان که علاج آن نزدیک حکیم + ممکن نبود بهیچ غیر از آهن + نتو الرحم یعنی
بیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در زهار و مقعد و خاصره یعنی در تهیگاه ظاهر میشود نتیجه از زهدان
عضاست رباعی هر زن که نتو رحمش گشته عیان + باشد چو رطوبت رحم باعث آن + از بهر
ازاله اش بزودی دو سه بار + سکین عملش ز غالیه غالیه دان بصفت غالیه در خفقان سر در شد
رجا که نما حبش شده به زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
انتفاع نفشر دق و مالیدن و کاسر الریاح خوردن رباعی از باد غلیظ گر رجا گشت عیان +
تنو تخم که سود بینی نه زیان + گر دست دهد که ورکشی مار صول + بینی ز عدار مرض را پایان نفخ
مار الاصول در علاج ریح المثانه دانسته شد اختناق الرحم که چون صرع بر چند بوقت عارض شود
و از دی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش رحت یا غثی از سیلان رطوبت رحم
در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زائل نشود
بخلاف صرع که در وی عقل مفقود گردد رباعی زن را چو شد ار حبس منی در زنت - بچسبکه
نود سود بهر خیشانان + ادرارگی جماع و بی گاه و گه + مرد باید قوی که بر زند بر جهان + نفخة الرحم

یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و تنفر شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا
و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون و زنجبیل و دارچینی و سداب رباعی از
باد رحم چه مضطرب گردد زن + زان سان که گرد باد دمن + باید که بشکل غنچه ترتیب کند +
پرزهی که بود چو بادیان بادشکن + صفت پرزری که باد رحم را بشکنند بادیان و انیسون و
کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل بسرشند و پرزها ساخته یک یک را بردارند حکة الرحم
یعنی خاریدن زهدان زاهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم یا سایر علامات غلبهٔ صفرا باشد
رباعی هرگه که زبسیاری صفرا در تن + خارد رحم زن نیکر قوت زن + فانگاه بقدر خویش مسهل
تا بارزید دلش بصحت زحرن بواسیر الرحم که دانه چند بر کنارهٔ زهدان ظاهر گردد رباعی گردد چو
بواسیر رحم عارض زن + در وم بی فصد او طالب کن رگ زن + وانگه ز پی دفع آن رحمش +
میکش زلیوبیخ خشمش رو غن + دهن القیصوال به نقیلها الیدن زیحش و لبوب جمع لب لب
مغز و نحوخ تنقتا بو و تخمش زرد آلو ست شقاق الرحم یعنی ترق شدن زهدان علامتش درد و اکی و خون
آلوده شدن ذکر بجماع رباعی زن را برحم شقاق گردد چو عیان + بنیه الملی کدر نیاید به بیان
سوزش دارد لیلین از راه دوا + لیکن نرسد زرقا الغفش تغیر زیان + صفت بلغمی که شقاق رحم را
سودمند بود بنفشه و تخم خطمی نیکوفته و تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه در یک حالی
آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سپید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا از
سفاناج با پیها کیان یا بط کنند قرحه الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم در زهر آب است
از رحم رباعی از ریش رحم زنیکه آید لغفان + زان ریش که از رحمش رود تاب و توان + چون پاک شد
از مدتش فرزجه ساز + از کندر و گلنار و قشور الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر پای
دو مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به بیزند و آب سرشته
فرزجه سازند و در ابریشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام حبس
بول ست و درد گلوپیچ و سرخی تار و رده در صفراوی تپ و درد شدت و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی

محلی آن رباعی آماس رحم اگر ز خون گشت عیان + فصد صافن همان زمان نافع دان + آن
نطفه که خلط و یا آید سبش + نافع باشد اگر دهی دافع آن + صافن رگ نشتا لنگ ست
ازجانب اندرون **اشارت** به دایاے که چون زن بعد از طهر یعنی بعد پاکی از حیض قرار دهد
او را فرزند شود **رباعی** گر انفحه بعد طهر بره او زن + ناگاه رسد مرد بروجه حسن + چون در تن زن
زمروره یا به آب + بنود عجبی که زن شود آبستن + **انفحه** بکسر همزه و فتح فا تیز آمده است و طریق
بر داشتن آنست که در سایه خشک سایه بکوبند و به بیزند و بعد سرشته فرزجه سازند و بعد از آن که
از حیض پاک شده باشد بعد از بند اشارت بداروے که چون زن بخورد اندهر گز فرزند نشود یعنی
منع تولد فرزند کند رباعی در تبعل حمل یک نکته زمن + بشنو که نکو تر است اندر بدن هر زن
که بروث فیل و شهد ش بدهند + هرگز نشود بحکس آبستن + روث بفتح رای بی نقطه سرگین
ذکر ادویه که فرج را تنگ و خوشبو کند **رباعی** گر سوده بذر الورد به دارد زن +
چون غنچه شود بر که او تنگ دهن + در سنبل سوده در دخل دهند + خوشبوی شود چو نافه مشک
ختن + **طریق استعمال** ادویه مذکوره آنست که بذر الورد یعنی تخم گل سرخ و سنبل و درهم
کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانی را لگاب و یا آب تر کنند و بدان آلوده ساخته
در فرج دهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند **علامت** آنکه فرزند در رحم مادر پسر ست
یا دختر ست **رباعی** بشنو سخن ابوعلی صاحب فن + در ماده که بود آبستن + فرزند گرش نرینه
باشد اول + ظاهر گردد عظم بثدی یمین + عظم بزرگی و ثدی پستان یمین راست **اشارت**
تدبیر زن حامله **رباعی** گر گوش کنی سخن بوجه حسن + گویم تو تدبیر زن آبستن + باید که
بوقت حمل پرهیز کند + از رگ زدن و دواے مسهل خوردن + **بیان** تدبیر رقی متعسر الولادت
یعنی دشوار نباید آنست **رباعی** گیرد چو بدست چپ زن آبستن + سنگی که بخاصیت رباید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود + فرزند بیاید و رهد زن ز حزن + **امراضیکه در پشت**
و سرون و دست و پا حادث گردد حدبه که صاحبش را چک خوانند از رطوبت مزلقه گشت

کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت + رباعی + ای از حدبه قد تو خم همچو کمان +
بر پشت تو قبضه از درم گشت عیان + لیکن قصب الزریره هر روز طلا + تا نیز ندای تو آید نشان
قصب الزریره چوبی است باریک شبیه بچوب گنجد و کیفیت طلا کردن او آنست که بکوبند و به نیم
و عسل سرشته بیگرم طلا نمایند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی
ملمس است و انتفاع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب است رباعی از بلغم گر شد
وجع الظهر عیان + باید که دهی علیل را مسهل آن + باشد چو ز برداشتن بار گران + مالیدن
روغن گلشن نافع دان + صفت روغن گل در علاج قرحة الاذن دانسته شد وجع المفاصل
یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد است و در بلغمی سپیدی و سستی موضع
علامت و در سوداوی تیرگی آن + رباعی چون درد مفاصل تو باشد از خون + خون کن بطریق
فصد از تن بیرون + ور خلط دگر باعث این عارضه شد + میجوی ز بهر تنقیه غاریقون طریق
اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل مادی بود خواه مفرد بود خواه مرکب آنست که سنا مکی
خاصه پنج مثقال گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد آلو بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند
تا به نیم آید صاف نمایند و شانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال غاریقون
سپید بوته بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان داخل تقشیر و
کشنیز تر کنند طریق اختیار کردن غاریقون دیگر غاریقون سفید بوته بیز گذرانیده یکمثقال شربت
بنفشه سرشته حلولها کنند و در شربت مذکور غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک به دو ساعت بگذرد
و در صفراوی سنا مکی خاصه هفت و ملیله زرد پنج درم تخم کاسنی نیم کوفته و بنفشه و گل نیلوفر و زرک و گل
خطمی سورنجان نیم کوفته از هر یک یکمثقال تمرهندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال همه را در سی سیر
آب جوشانند چون نزدیک هفت سیر آید صاف کنند و دو و نیم سیر شیرخشت در آن حل کرده و صاف
نموده نیمگرم بیاشامند و در بلغمی سنا مکی خاصه هفت درم انجیر پنج عدد تربد نیم کوفته چهار درم

عنب الثعلب سورنجان نیمکوفته از هر یک دو درم همه را بجوشند و صاف کنند و ده مثقال
گلقند عسلی دران حل کرده نیمگرم شربت کنند و در سوداوی سنامکی حاشا هلیله کابلی افتیمون
در لته بسته از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس و پرسیاوشان بادرنجبویه
و شاهترج و سورنجان نیمکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان پانزده عدد همه را
بجوشند و صاف کنند و مغز فلوس دران حل کرده و صاف نموده ده درم روغن بادام
شامل نمایند و نیمگرم انتیا کنند **وجع الورک** یعنی درد سرین چون از خون باشد علامتش
گرمی موضع درد و سرخی چشم با سائر علامات خون **رباعی** از درد سرین کسیکه گردید
زبون + گر در بدنش خون بود از حد فزون + از راه مداوای تو صحت یابد + گردی بو
بفصد صافن اش راه نمون + یعنی صافن در علاج ورم الرحم دانسته هم در علاج
وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی و گرانی سرین و زیاده شدن درد در شتا و کم شدن
در صیف با سائر علامات و غلبه بلغم ست **رباعی** ای گشته عیان ز بلغمت درد سرین + حالت
شده از درد سرین دیگرگون + نافع بود از بهر تو اطریفل خورد + هر گه دهی تقویت ز غاریقون
صفت اطریفل خورد و خیالات گذشت و کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال
ازان و یک مثقال غاریقون بجوشند بیز گذرانیده آمیزند و علوا کرده فرو برند غذا نخود آب خورند
عرق النسا یعنی درد رگی که آن را مجلوک خوانند و ترین تیز خوانند **رباعی** از عرق نسا کسیکه
گردد محزون + تا دم به مشر الم بگردد افزون + خلطیکه سبب شده است این عارضه را + کن قی از
بدن او بیرون + **نقرس** وجع بود در بندهای انگشت پای و حدوث این علت بیشتر ز ماده
حاره رقیقه است یعنی از ماده صفرا حادث گردد **رباعی** سازم بعلاج نقرس است راه نمون +
باشد که ازین ورطه برهی راه برون قی میکن و رگ بیزن و مسهل میخور + گر ماده و صفرا بود و بلغم و
خون + **داء الفیل** یعنی بیماری که ساق پا چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت
ساق و در بلغمی حدت جرا **رباعی** ای گشته ز داء فیل جانت محزون + هر دم غلط پای تو گردیده فزون +

خون از تن خود بقصد بیکن بیرون + در خلط غلیظ پاک یا ساز دن + دوالی یعنے حالیکہ
رگہای ساق قوی گردد و پرپی گرہ گرہ ظاہر قوی گردد چون از خون سوداوی بود علامتش
سرخی رنگ ست مائل بسیاہی چون از زعفران بلغمی بود سپید رنگ مائل بسبزی رباعی گردد چون از دوالی
محزون + زان پس کہ رہی بقصد از کثرت خون + گاہی بقی و گہ بطریق اسہال + بیکن ز بدن بلغم و سودا
بیرون + علاج حمیات حمی یوم و سونوخس یعنے تپ یکروزہ و تپی کہ از غلیان خون باشد علامت
حمی یوم کہ از غم حادث گردد و تو عش بعد از غم مفرط باد علامت سونوخس تپ دائمی و سرخی چشم و روی و عدم
نتن بول یعنی بدبوئی در بول نباشد رباعی از غم تپ یومیہ چو گردید قرین + شادی +
طلب مباش زنہار غمین + و اندم کہ پدید گردد ت سونوخس + رگ زن کہ علاجی نبود بہتر ازین +
حمی مطبقہ یعنی تپی کہ از عفونت خون باشد علامتش تپ دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضا و بدبوی بول ست
رباعی ای از تپ مطبقہ دلت گشتہ غمین + آثارش ازرخ و جبین تو مبین + باید زدنت رگ و طلین
خوردن + تا رد زسوء راسم و عادت شد این صفت طلینی کہ در مطبقہ موافق بود ثمر ہندی و آلو بخارا گشتہ
ترش از ہر یک پانزدہ مثقال عناب سپستان از ہر یک سی عدد شب در آب گذاشتہ صباح صاف کردہ بنوشانند
و غذاش مقشر و اگر اد کشنیز تر و خرفہ + آب تمر ہندی کنند غب یعنے تپ صفراوی خواہ لازم باشد یعنے
یعنی دائمی و خواہ دائرہ باشد یعنی یکروز آمد و یک روز نہ علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی
قارورہ ست رباعی ای از غب بختہ ات چو گردید غمین + حی نوش سکنجبین و نقش می بین + دادو اگر
طبیعت قبض بود + از حقنہ مناسبت نماید طلین + صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد صفت
حقنہ کہ در تب غب مناسب ست بنفشہ و خطمی و خباری و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از ہر یک دو مثقال عناب
و سپستان از ہر یک بست عدد مغز کاہو و نیلوفر دہ درم ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند تا بہ نیمہ آید
صاف کنند و فرا و و نیج مثقال ترنجبین بست مثقال در آب حل کردہ و صاف نمودہ دہ درم روغن گاو
اضافہ نمایند و نیم گرم حقنہ کنند و غذاش مقشر و اگر اد کدو کشنیز تر با آب تمر ہندی حل نمایند و روز ششم یا ہفتم
یا دوازدہم یا شانزدہم تپ مسہل باید داد صفت مسہلی در غب نزدیک بسیار از مجربان نافع ترین

مسهلات تمر هندی ده مثقال عناب لاتبی لبست عدد بنفشه دو مثقال در آب گداخته سحر صاف نمایند و
بست مثقال شیرخشت سوده شش مثقال مغز فلوس در آب آن حلکرده وصاف نموده یک مثقال روغن بادام
که مغقش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل نمایند و اگر غب غیر خالص بود علاجش آنست که نوبتش
از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال شاربکی خامه مطلا جوشانند و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود
نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر برقیق خورند و در تب لرزه مطلقا بعد از تنقیه هر روز ربع
مثقال خرفه اعظم با پوست خشخاش بادار فلفل کوفته و بیخته بچهار مثقال عسل گداخته بسرشند و بدو ساعت
پیش از نوبت میل کنند و یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از شربت یوسفی کشند و صفت شربت
یوسفی در جوع البقر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیمکوفته و باگراهی باریک یا برنج و دارچینی و
دار فلفل خورند حمی بلغمیه یعنی تپی که از بلغم بود خواه لازمه و مطبقه یعنی دائمی بود خواه نائبه و مواظبه
یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب باعی
اهی از تب بلغمی دلالت کننده عین + گردید عمت بجان غم دیده قرین + نافع بود سکنجبین بسیار
گر میل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه
نیمکوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه بماند صاف کنند و بیست و پنج مثقال قند سپید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت هر صباح پنج مثقال یا از سکنجبین که معقش
در تب گذشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حلکرده میل نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر
با زنجبیل و فلفل و استفراغ کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از ماده مسهل
نابت نهند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود شاربکی خاصه پنج مثقال بسفائج نیمکوفته و
اسطوخودوس نیمکوفته و بریان دشتان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرشک شش مثقال سپستان
سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا از همه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز
فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حلکرده وصاف نموده نیم مثقال غاریقون بوسنبر گذرانیده
و یک مثقال روغن بادام ضم ساخته نیمگرم بیاشامند حمی سوداویه یعنی تپی که از سودا باشد

خواه ربع لازم یعنی دائمی یا دائر یعنی دو روز نگیرد و سوم روز گیرد خواه غیر آن از تب خمس که روز
نگیرد و روز چارم گیرد و از تب سدس که چار روز نگیرد در روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و در
ششم گیرد بهذا اہلم چرا علامتش محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و مکر خاسته است رباعی سوداوی
اگر بود تب از گاؤزبان + ور قند و گل بنفشه شربت جوشان + ہر روز یکے خاشق ازان اندر آب حل میکن
و بنوش به تخم ریحان + صفت شربت مذکور گاؤزبان کوہی و بنفشه و کبود از ہر یک پنج مثقال
در یک و نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و
جوشانند تا بقوام آید ہر صباح یک قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان و قدر گلاب ہم سلخته میل
نمایند و باید دانست که ماده حمی سوداوی اگر دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسہل که
مناسب آن بود باید داد صفت مسہلی که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق از صفرا
بود خواه غیر آن سنا مکی خالص پنج مثقال بسفائج نیمکوفته گاؤزبان پرسیاوشان بادیان شاہتره
تخم کاسنی نیمکوفته از ہر یک پنج مثقال عناب بست عدد آلو بخارا ده عدد و ہمه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید کمتر آید صاف کنند و چار ده مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده و نیم
مثقال اغاریقون بجوشته بیزکند رانیده و یک یا یک مثقال روغن بادام که مفقش و در حمی بلغمی تحریر یافت
اضافه نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و سفاناخ
کنند حمی دق یعنی تپ دق علامتش تپ نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و بی رنگی خار و زردی رنگ و سرخی
رخساره بعد از خوردن غذا ظاہر شود رباعی آن را که زدل رود به دق تاب و توان + میده
نرمی علاج آن تا بتوان + قرص کافور و شیره خرفه و قند + آب جو و ماش و عدس ہم مرغ جوان +
صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از ہر یک
پنج گلسرخ رب السوس طباشیر از ہر یک سه درم صمغ عربی صندل سفید و نشاسته از ہر یک دو
درم بادیان و کافور از ہر یک درمی ہمه را بکوبند و به بیزند و به لعاب اسپغول سرشته قرصها کنند
و ہر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه که به قند سپید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند امراض که

برظاهر اعضا پدید آید آسهاو جوششها وغیره اورام یعنی آماسها دموی جو یا صفراوی یا
غیر آن رباعی عضوت چو ورم کند چه پشت و پهلو + چه دست و چه پا چه بناگوش چه رو گر ماده خون
بود رگ خود بگشا + ور خلط دگر بود پیش مسهل جو فلغمونی آماسی است در غایت سرخی علامتش تیز و
تند و تیز که نزدن است رباعی آنرا که شود فلغمونی اسهل + باید که بخفنا و ر طبع فرو + از اشربه باش
دی شراب نارنج + وز اغذیه اش آب جو باش کدو + صفت شراب نارنج در صداع صفراوی
نوشته شد حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند مائل شود بزردی و
چون برداشند باز سرخ گردد و اکثر عروض او در روی بود و گاهی باشد که تا سینه فرود آید رباعی
حمره چو شود عارض کس مسهل جو + تا پاک شود ز خلط صفراتن او + در شام و صباح شربتی تعدیل
مزاج + شربت سکنجبین کن و آب کدو + صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی گذشت و کیفیت گرفتن
آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و بیرون آرند آبیکه داشته باشد بگیرند ورم
ریحی یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاخ با سرعت و خروج ریح و نرمی آماس است رباعی ریحی چو بود
ورم و انتفاخ مده + کرمی نشود تباز گی باو گره + میده ز ملطف ز بهر تحلیل + خاکستر گرم کوه بروی
می نه + نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند
چون ز رو فادعا یعنی ورم الرخو آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق مائی میباشد رباعی گر باورم
رخو شوی همخانه + بر زان بنهی و گرنه ستانه + و آنگاه طلا کنی ز حل و نطرون + ممزوج باب مورد یا
دولانه + صفت طلای مذکور نطرون یعنی لوره ارمنی پنجمثقال بکوبند و بیزند و بدو حصه
سرکه و آب مورد یا آب دولانه یا قدری عسل سرشته گرم طلا نمایند خنازیر آماسی بود غدد و محکم برنگ
اعضا و بگوشت چسپیده حدوث این مرض از استلا و قصور هضم است رباعی هر کسکه گرفتار خنازیر شده
در مانده زمرض تتقدیر شده + چون کرده ضماد فلفل و خطمی زفت + کارش بره علاج تدبیر شده
صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یکمثقال بکوبند و بیزند زفت ده درم بالای آتش
بگدازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سلعه آماسی بود به شکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه باشد

کر مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ ست **رباعی** ای خسته دلی کز سلعه پیدا کرده + در دائره
خسته دلان جا کرده + چون ادویهٔ معفنه کرده طلا اوروه بکف الجه تمنا کرده **ذکر ادویه معفنه** و
طریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توبال مس از هریک دو مثقال زرنیخ و بورهٔ ارمنی از هریک مثقالی
بکوبند و به بیزند و ده مثقال روغن گل که صفتش در ربع النفس معلوم شد سرشته نیم گرم طلا کنند **غده**
آماسی بود شبیه بسلعه از مقدار فندق افزون نگردد **رباعی** غده کز بود بسلعه در شکل و شبیه + چون
عارض کس بود چه جاهل چه فقیه + باید که بمالی بوی بر نهادی اسرب + بر موضع آن بقول تنبیه +
سرطان آماسی بود گرد شکل مائل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رگهای بسته و ممتلی **رباعی** رنج
سرطان کسیکه پیدا کرده + اندوه و غمش بجان و دل جا کرده + دفعش نتوان ولی سکون بود + در تنقیه سعی
کرده + **فائده** تنقیه منع وی از تزاید ست **جذام** که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ
مائل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیار عطسه و گستگی سفد بینی و ظهور غده در اعضا **رباعی**
آنرا که بود رنج جذام از کرده + باشد عوضش کزین مرض گردد به + باشد چو علامات فزونی و دش + یکبار دو
طبیخ افتیمون ده + **صفت طبیخ افتیمون** سنا مکی خالص هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج نیکو فته
از هریکی بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیکوفته از هریک سه درم غافث سپستان از هریک بست عدد
آلو بخارا پنج عدد افتیمون لاتی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند اما افتیمون پنج درم در خریطه
کرده در آب مطبوخ بالند تا مزه خود را باز دهد پس پنج مثقال ترنجبین سپید و دو مثقال مغز فلوس در آب آن
حل کرده صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند
و غذا آب نخود نیکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران کنند و اسفاناخ نیز جمره یعنی آتشک
علامت وی آن بود که پوست را بخورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغهای سیاه
بماند **رباعی** از جمره تن تو چون شعله ور شده + بشنو که ابوعلی چنین فرموده + باید که بر آن طلا زنی و مسهل
مزوج کنی بسر که مغشوش شده **نمله** یعنی بوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث این علت از
صفراست **رباعی** ای تن ز بد زلالات فرسوده + تشویش تو رسیده ام از آن افزوده + صفرا چو برون

نقل کند که هرگاه متغیر شده و رطال در بغض شده هر ساله تپ بی هرگاه دفع شود و بو طلا هم بیماند برقان سیاه در هرگاه

کنی بمسهل زبدن + سودت کند وشوی ازان آسوده + لقاط که جوششی بود بر آن شبیه به آبله
که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد ابخره بیت و تحتش شدن سر تحت جلد رباعی
گردد چو ز لقاط تنت فرسوده + رگ زن که بهان زمان آسوده + بیساز شگاف بگیر و او برو + بیاش زدی
از رنج سوده + شری که آنرا داء الخوانند چو از غلبهٔ خون بود علامتش سرخی رنگ است رباعی ای کشته دل
و از دلم آزرده + آزردگیت از دم طغیان کرده + یا بیم بصحت چو سنیم ترا + بگشاده رگ جو و ملین
خورده + صفت ملینی که شری جمیع امراض دمویه را نافع بود عناب سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی
آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب تخم کاسنی نیکوفته دگل نیلوفر دریا از هر یک سه درم همه را در یک پیاله
نیم آب بجوشانند تا نیمه آید مالیده صاف نمایند و چهار ده مثقال ترنجبین سپید در آب حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
و غذا عدس مقشر اگر او کشنیز تر دقیق آب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت بشربت آب لیمون با غوره و اگر
بست مثقال یا پنجمثقال [illegible] صفتش در رجوع الظهر معلوم با روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم
بمالند وصباح بحمام روند **حصف** یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانچه گوئی سوزن میزنند
حدوث این علت از ابخرهٔ غلیظه نیز است و اکثر ظهور او در ایام صیف و برسات میشود رباعی آنرا که
حصف بود چه درویش چه شاه + باید که بحمام رود بیگه و گاه + در خارج حمام رسد فایده اش + از غسل
باب گرم انشاء الله **نبات اللیل** یعنی جوششهای خرد که با خارش و سوزش بود در شبها بواسطه
تشدید مسام یعنی بسته گردیدن مسام عارض شود رباعی چون عارضه نبات لیلیه ناگاه + آید بظهور
دارو مسهل خواه + و آنگه بگلاب سرکه و روغن گل + یا مال دقیق با قلا بیگه و گاه + صفت ترتیب
از ... مذکوره آرد با قلا پانزده مثقال ... مثقال روغن گل صفتش در سلعه مذکور شده ده مثقال با آب
سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند **سعفه** یعنی جوششی که اکثر بر سر پیدا آید و از دریم ظاهر شود بشکل عسل و
گاه باشد که ... سعفه خشک باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود تیرنج گویند
رباعی از علت سعفه ات چو شد حال تباه + گر میل بصحت بود مسهل خواه + چو شد خورده زر آک و
اشنان + با سرکه ضماد ساز و در بیگه و گاه + صفت ضماد مذکور زاک سیاه ده مثقال اشنان پنجمثقال

بکوبند و به بیزند و به آب سرکه سرشته ضماد کنند بلجینه از جنس سعفه است و آن را بپارسی پشه خورده خوانند علاج جنس ضماد اشق است رباعی بلجینه ترا چو عارض آید آگاه + بیخ والت بجان و دل باید راه + باید که پس از تنقیه اش صبر و اشق + با سرکه کنی ضماد در بیگه و گاه صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش بوشش اعضا و در بندهاست رباعی در آبله فرنگ ای صاحب جاه + بپرهیز عدد قوت خود دار نگاه + تا بتوانی افراط مکن در صحبت + بپرهیز همه چیز طعام بیگاه + هم در علاج آبله فرنگ بعد از فصد و نضج مسهلی دهند که مخرج اخلاط ثلثه بود رباعی آبله فرنگ حال تو تباه + و سست شده از دامن صحبت کوتاه + و از هر سه دو ماه فصد کن لیک علت + از فصد شود دفع بحسب دلخواه + صفت مسهلی که اخراج اخلاط ثلثه کند غاریقون بوئیده بیزند یک مثقال ایارج فیقرا دو دانگ بهم آمیخته بشربت بنفشه سرشته غلوله کرده در شربت مذکور غلطانند و سحر فرو برند و چون دو ساعت برآید طبیعت سه چهار نوبت اجابت کند سنا مکی پنج مثقال بسفایج کوفته و عنب الثعلب از هر یک شش مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک دو مثقال نیلوفر دریائی یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند چون از نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده بیگه بیاشامند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا آب نخود آب خورند و اگر حاجت باز اعی شود مسهل را دو باره بعمل آرند هم در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگیه چه درویش چه شاه + باید بحدیث بندهٔ نیکو خواه + یا از حب سیماب خورید یا رسغوف یا دود کنید چیوه سخن شد کوتاه + صفت حب سیماب نافع چار مثقال هلیله سیاه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده نخود سازند و هر روز دو نخود را غلوله کرده یک نخود را صباح و یک نخود را آخر روز فرو برند و غذا را باعتدال شند

تا وقتیکه صحت شود شیر برنج بقند سپید سوده با نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و با یخنی بترهٔ
بازغاله بی نمک خورند **صفت سفوف سیماب** پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و
پوست هلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده مثقال
همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده قسم سازند هر روز دو قسم را یعنی یک
قسم را صباح و یک قسم را آخر روز کفز نند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال
بپوشند و تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند **صفت دود کردن جیوه** یعنی سیماب سیماب
شش مثقال را الخشه کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دود کنند خود را
باعتدال بپوشند و پیش از دود کردن آنچه کرباس بر گرد گریبان و گردن خود به پیچند تا دود از گریبان
بدماغ نه رود و قوت بینائی را ضرر نه رساند تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند اگر در هفته سه روز
متواتر هر روز مقدار ماشی از سیماب پخته سپید یا سرخ با برگ تنبول خورند یا صلایه کرده به انگشت دایه
سوده با شیرهٔ قند سرشته آمیزند و غلوله کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را و هم آردو هم
درد اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باده بواسطهٔ بخار سیماب ضعیف شده باشد قلیمیای
در کوفته و بیخته و صلایه کرده شبها به میل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بخورد و جذب کند و با مرو بحالت
اصلی باز آید این علاج نیز خاصه مولف کتابست مجرب شده هم در علاج آبلهٔ فرنگ **رباعی** از
پنج زنگیات ای حال تباه + گویم سخنی در دل خود دار نگاه + نزدیک مجربان موافق افتد + قیروطی
بوه ات بوجه دلخواه + **صفت قیروطی** جیوه موم نیم مثقال در دو مثقال روغن گاو و پنج
مثقال روغن گرده پیه بز که به آب شسته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب چار مثقال خاک سوده
اضافه نموده کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس شش بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند و به پا
و کف پا زیر بغل و کش ران رسانند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور
خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد دوائی که خطمی اخازی
یا بقدر ادرو جو شاید باشد و صاف کرده زمان زمان در دهان گیرد و آخر

که لعاب و عفونت دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خزف طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر
موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت
مرهم نوره موم سپید یازده مثقال در روغن گل که صفتش در مرجع الطب مذکور شد یا روغن کنجد
ده مثقال حل کرده و آهکی که به آب شسته باشند و در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده
مثقال و کتیرا اسپید سوده یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیها سفید رنگ بشکل
کرلون بر دست و پا یا عضوی دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو ماؤف را
به بخار آن دارند و با آن دارند با آب آن را بلیته کنند طلا کنند قوبا یعنی کرلون چون از ماده رقیق بود
علامتش ظهور زرد آب و چون از ماده غلیظ بود بلندی آن رباعی ای از قوباره خلاصی جسته
تن خویش را ز علت رسته + از خردل ابیض ضماد سکن که بود + در باغ امل نهال صحت رسته صفت
ضماد مذکور خردل سپید پنج مثقال بکوبند و به بیزند و آب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد می باید
کرد که کرلون تمام یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه که غایر باشد
او گر زنند کوفته و بیخته و سیماب یکرا پس دو دفعه گذرانیده از هر یک دو مثقال روغن گاو و [illegible] و روغن
پیه گرده بز که به آب شسته باشد از هر یک پنج مثقال همه را باهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود آن
نخشین سازند و هر روز یک نخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس با آب
نیمگرم در حمام یا در خارج حمام بشویند این دارو جهت خارش اعضا نیز مجرب است جرب یعنی
گر خارشی ست خواه خشک بود خواه تر و حدوثش از ماده مالحه رقیقه است رباعی گردی
چو ز رحمت جرب دوخته + باید که بکام روی پیوسته + سر رشته صحت بلطف خود مطلب +
پیوند تو از دو سال رشته گسسته + ایضا رباعی دانا که شد چو نکه از جرب دلخسته + خوردست
زابشتنج پیوسته + اخراج مواد کرده از ... طلای + گوگرد قروت روغن کنجد خسته صفت
طلای قروت کوفته نزدیک به دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و به دست مالیده
به مجو مرهم جرب است ترش بادروسی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته ده مثقال

روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم سرشته آمیخته بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در
حام ها در خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده باب نیمگرم بشویند حکة الاعضا من غیر جرب یعنی
خاریدن اعضای که بی گر بود اکثر حدوث آن از مواد رقیقه حادّه است رباعی از خارش اعضا
چو شوی دلخسته + تشویش رسد ترا از آن پیوسته + پرهیز کن از مولدات صفرا + چون شهد و
شراب حلو مغز پسته + رباعی بی زحمت گر اینکه درین منزلگه + خاریدن اعضات رسد گه گه
از مسهلی در پی و حمام دوام + زین ورطه بری بجانب صحت ره + و بعد از آن سکنجبین سهل هر شب
آب لیمون یا غوره یا سرکه بروغن گل یا گنجد بقدری گلاب برو جیکه در شراب مذکور شد آمیخته
نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند تولول یعنی آزخ تولد این مرض از مادهٔ غلیظه بلغمیه یا سوداویه یا
مرکب از هر دو است رباعی در علت تولون شنو مسئله + داری بی غم آن اگر دو مسئله + سازی
چو فتیله بهر داغش روشن + شام مرض ترا شود مشعله + داحس یعنی کژدمه ورمی است نزدیک
ناخن مایل بسرخی و درد عظیم کند + رباعی در کژدمهات بیان کنم قاعده + کز بهر شفاء او
مانده + بکشا رگ و مسهل خورد یسا ز طلا + از سرکه و افیون کربی فائده + و شقّل که بدنبل
مشهور است بدترین انواعش آن بود که غو داخته باشد رباعی ونبل اگرت غنچه صفت
بگشاده + دلتنگی تو رو بکین ننهاده + تضمید کن از خردل و انجیر و موبز کز قید مرض تا که شوی
آزاده صفت ضماد مذکور انجیر تر خشک جو خلیده مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده
هفت مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود و خردل مثقال کوفته بیخته اضافه نموده نیمگرم ضماد کنند
خراج آماسی بود گرم در داخل موضعی که باشد که مواد بجانب آن ریخته باشد ورم گیرد رباعی
هر کسیکه بی خراج رگ بگشاده + در راه مرض دادو مدا داداده + باید که کند ضماد انجیر و بود +
از خوردن و ملح و تیز باز ایستاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانده مهرا
شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود نیمگرم ضماد کنند و شبیله یعنی آماسی بود سینه بخراج
الا این قسم ورم گرم نباشد رباعی باشی چو بدرد از و بیلا فتاده + از درد منان صبر اگر کف داده

بفتح تا و جیم ... در اصطلاح اطبا عبارت است ... که مثل ... دیله که آن را ... گویند که ماده در عمق عضو جمع شود و از جمله ... دور تر باشد

تقسیمہ کن از بورہ وصابون وعسل + گرسبز کند بخویش بیش استاد + **صفت** ضماد بند کور بورہ وصابون از ہر یک چہار مثقال بکوبند و بدہ مثقال عسل سرشتہ بگرم ضماد کنند آکلہ یعنی جراحتی کہ عضو را بخورد علامتش ظہور سیاہی یا سبزی از جراحت ہست **رباعی** از آکلہ ہر کہ ناتوان گردیدہ + ہر لحظہ زافزون شدنش ترسیدہ + باید کہ گل ارمنی و سرکہ مدام + بر گرد جراحتش بود مالیدہ + **طاعون** یعنی آماس چہ سیاہ یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ کہ لیس در گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد **رباعی** طاعون چو شود عارضت ای غمخوارہ + صبرت ز دل خستہ شود آوارہ + خواہی کہ شود بہ تو درصحت باز + بشگاف کہ غیر از این نباشد چارہ + **شوصۀ لبنیہ** کہ بردی خوارہ مشہور ست و آن جوششہای سفید زیر بود کہ چون بفشارند ہر انچہ از انہا بیرون آید شبیہ بود بدانہ خشخاش نارسیدہ **رباعی** آنرا کہ شوصہ لبنی شد ابنوہ + گردیدہ ازین مرض دلش پر اندوہ + گراز پس تنقیہ رخل و شونیز + قیفیمہ کنی صحت آیدش بکوہ + **صفت** ضماد مذکور شونیز یعنی سیاہ دانہ دہ مثقال کوفتہ بیختہ باب سرکہ بقدر حاجت بسرشتہ شب ضماد کنند و صباح باب نیم گرم بشویند **عرق مدنی** آنرا علت رشتہ نیز گویند **رباعی** ای دیدہ ز رشتہ دردی اندازہ + اجزای عمت راشدہ چون شیرازہ + گر ترکیب داروی مسہل گردی + گردد تبہ عمدہ تندرستی تازہ و بعد از ازالہ آن از مسہل و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل غذا و تلطیف غذا کردہ بر تخم آب نیکو خستہ و ماش مقشر و سیر سبز ریزہ کردہ یا خشک کردہ کوفتہ بروغن گاو اقتصار نمایند و آب انہار کہ سہ روز در ظرفی گذاشتہ باشند تا اجزای ارضیہ آن تہ نشیند خورند و بہ زبار مثقال سیر یا شلخ یا خشک یکمثقال مدا مد کوفتہ بہم آمیزند و طلایہ کنند و بر موضع جراحت نہند تا جراحات را بیشتر از آنکہ رشتہ تمام بیرون آید بگذارند کہ درہم آید صبح و شام روغن گاو را کہ سیر سبز ریزہ کردہ یا خشک کوفتہ را دو سہ جوش دادہ باشند وساق کردہ بعضو با وف مالند تا وقتیکہ رشتہ فربہ گردد و در اندک وقت بی مشقت و درد بیرون آید چاہ رگی ہمی آید بیگان

علامتش تپ دائمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب ست و مو بخاصه باشد رباعی
ای از جدری درد جانفرسائی + با ماش و عدسش به آنکه مائل آئی + از شربت عناب شود
بهبودت + یا آب گلاب و عنب از فرمائی + و اگر آبله در روز ششم و هفتم تر و رسته کند هر روز
دو مثقال بادیان و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و بشربت عناب که صفتش در سرسام
دانسته شد شیرین کرده و بهند و در غذائی مذکور بادیان سیر اندازند و اگر بیمار طفل باشد
مادرش را باید مستوری که بهم آورده شد بسی شیر قربانید و نزدیک بنظم در آید کف پایش را حنا بندند
و کافور را بسیر در آب کشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید و در سیر قریب هم
و جماره هم آبله را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی به خشکی نهند و اگر دیر تر روی بخشکی آورد
چوب صندل ... اگر گرم ... حصبه یعنی سرخچه
علامتش تپ دائمی و بد بوئی نفس ... تشنگی ست رباعی در
سرخچه بعد روز ثالث ترشی ... + در تنقیه ... + رگ زدن
چو دوم شود اگر تیر عشی + ایضا در علاج حصبه رباعی از علت حصبه ای خوش جگری +
از بودن این مرض بانده و دری + میدان که علاج ست نزدیک حکیم + در شربت و دو غذا
علاج جدری + باید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید در بلادیکه هوایش مائل
بخشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان وغیره آن شربت و غذا که مذکور شد در شهد و آب
هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادیکه هوایش مائل بسردی باشد چون سمرقند و بخارا و
کابل وغیر آن در بلادیکه هوایش مائل به تری بود چون ... اکثر بلاد هند
وغیر آن باید که صباح عناب بیست عدد بادیان تخم کرفس هر یک دو مثقال یا بادیان شبت
نیم انداخته تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بادیان شیر یا شبت انداخته مقرر کنند و از ... منع فرمایند کلف آن آنرا
تاش گویند و برش که آنرا کنجدک خوانند و خصلان که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر

و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این مرض از کشاده شدن سرهای رگهاست که در تحت جلد است و علاج این هر چهار امراض یکسان است رباعی گر باز ضی کلف و گر با بهقی + در با خیلانی و گر با نمشی + تا ترکیب دارو مسهل نشوی + از جام دوا شربت صحت نخشی + و بعد از آن که آب دارو مسهل پیر هلیله پرورده مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و قند سوخته و مردار سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و به بیزند و به آب کشنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سپیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد وگاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص مانند رباعی گر دیده بهق بد مالی ابرو + حب آب بعد مسهل پی در پی + علت ز علیل رخ نهد سوی عدم + صحت آید لباطعم گو و طے + مراد از حب آب خاروق است و کیفیت گرفتنش آنست که یکمن زر مه بلور و نیم من شوره را بکوبند و تقطیع و انبیق و قابله چکانند چنانچه کیمیاگر دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و تا باستخوان رسیده علامتش آنکه چون در موضعش سوزن فرو برند آب بیرون آید رباعی ای آنکه پی نفع برص کوشدمی + در صیف و خزان و در بهار و در دی + این عارضه قابل دوا گر بودی + بودی بحبیستره خلاصی از وی + تمقام یعنی چار پایک تولد این مرض از تعفن رطوبت است رباعی ای آنکه گرفتار غم از تمقامی + از ساغر غم مدام درد آشامی + صحت طلب طلا بکن زیتی و زیت + تا کی بمرض ردی ره ناکامی + صفت طلاے مذکور زیبق یعنی سیماب سی مثقال خاک شوره و روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن گرده پیه بز که به آب شسته باشند ده مثقال همه را باهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و شب در اعضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش زبان و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه زکثرت عرق تا...

ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی + بد بو چو بناشد عرقت بشاید + گر صندل و آب غوره
بر تن مالی + **ضبان** بد بوئے بغل تولد این مرضی از تعفن خلطیست که در حوالی قلب است
رباعی بشنو ز من ایکه ضبان بتیابی مسهل خور و آب برگ سیب آبی با مرتک و توتیا نیز و نیلی
باشد که ازین مرض خلاصی یابی **حرق النار** یعنی سوختن عضوی از اعضا بآتش است **رباعی**
ز آتش اگر دست تو سوزد در پای + در عضو دگر بگیر کافور بپای + آهک بسرکه ده بیخ ساز خنک
آنگاه زبان زمان طلا میفرمای + **داء الحیه** یعنی ریختن موی و شیدن قشر های قشق
داء الثعلب و انهم ریختن موی باشد پس علامت هر یک درد موی و صفراوی سرخی در رد
موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موها پوست رقیق تعفنه
و در ثانی موفقط **رباعی** باشد چو دارچینات بدحالی + باخود در حدوث داء الثعلب عینا
بهبود بزودیت پدید آید گر + بر موضع آن پیاز عنصل مالی + **شیبت** غیر طبعی عبارت
از سپید شدن موی بود در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل آب و خشکی
و آن و لاغری بدنش است **رباعی** هرگاه که طبیعی نبود شستگی + در راه دوا گرش بود دست +
چون غیر مرطبات رغبت نکند + در مدت اندکی برد نفع بسی + مرطب چیز را گویند که رطوبت
ازوی تولد شود چون انگور و خربزه **افراط جعودت شعر** یعنی بسیار درهم شدن موی
چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر
چون خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است و طول این
مرض اکثر در بلاد حاد یابس میشود **رباعی** آزاد و جعودت شعر بسی + گر در دلش از
علاج باشد هوسی + گو روغن بادام و لعاب بهدانه بسی + می مال ز روی دست در هر نفسی صفت +
روغن بادام در می سوداء گذشت **تشقق الشعر** یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج
باشد علامتش عدم رطوبت بینی و دهان **رباعی** چون خسته دل از تشقق شعر شوی + گویم سخنی گر
سخن بشنوی + با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاجیست قوی + **هزال**

مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغری
بسیار + در راه مدلوا کمت اختیاری + باید که بعیشت گذر خرم دلی + با کثرت صحبت بنا
کاری **افراط السمن** یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعی از
کثرت فربهی ترا بیماری + خود را به علاج من غمخواری + چون علتش درین مرض مناسب بود +
باید ز تو حمام را خطا بیزاری **علاج گزیدن جانوران** - **لدغ الحیه** یعنی گزیدن مار
رباعی باشد چو ز لدغ حیه مات غمناکی + گر حامل علم و صبا دراکی + فرما که به شیشه حجامت بمکند
زان پس که زنند موضعش را باکی + **لدغ العقرب** یعنی گزیدن گزدم خواه جرار بود
خواه غیر آن رباعی هر گه رسد ز عقرب از بیخبری + زخمیکه دلت را کند از غصه پری + چون
قصد تو بهبود بود سیر و نمک + بیاز طلا بیکه رو بمقصود بری + اشارت بآنکه خوردن کرفس
عقرب گزیده را مهلک است رباعی ای آنکه شنیده خرد ره بردی + گویم تبو از بزرگی و
گر خردی + عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست + هوش دار که گر کرفس خوردی مردی
نهش الرتیلا یعنی گزیدن جانور زهریه که بدترین انواعش مصریست که مشابه باشد
به مگسی که گرد شمع و چراغ میگردد رباعی آنرا که گزد رتیلا از بهر بهی + باید که سفوف کنی
شونیز دهی + وانگاه بر آب گرم واشخار و نمک + مرهم کنی و موضع نیش نهی + **سفوف**
داروی سوده را گویند که کفه زنند یا بشربتی از شربتها آمیخته میل کنند **لسع الزنبور** یعنی
گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسانرا در همان روز
هلاک کند + رباعی آنرا که گزد کلیز اگر سر بدهی + باید که زرد وی دست بر فرق نهی + سیو
سکنجبین دهی و پس از آن + بر موضع زخم در وی سرکه نهی **کلب الکلب** یعنی گزیدن سگ
دیوانه و علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و
افگنده و دم در میان هر دو پای خود داده و زمین کشد در رفتن مشل نشان بود و بهر چه
حمله کند و آواز نکند و سگان دیگر او را نزند و چون باو رسند با وی تملق کنند بحرکت دم

وسم کلاب وگزیده سگ دیوانه را لبد از یکهفته حالتی عارض شود شل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی
و گریزان بودن روشنائی و ترسیدن از آب و آتش رباعی هرگه که تن ترا دیدن وحشت جای +
زخم سگ دیوانه کند غم فرسائی + از زهر طلا و بسامی پیر زد پس ازان خاکستر تاک سرکه بره
فزاید + علاج کسیکه او را زهر داده باشند و باید دانست که زهر سه بود معدنی و نباتی
و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردارسنگ و زنگار و زاک و آهک و زرنیخ و زرمه بلور و نباتی
چون بیش یعنی بچه تیلیه بلادر یعنی بهلانوه و تربد سیاه و افیون و نفت یزد یعنی مرهم
یا و حیوانی چون ذراریح و نهره افعی و زهره پلنگ و سم گوزن و مکل سبز و در بستان
باشند و نواع سرخ که در دریا باشد و کباب گوشت که زنجار بر نیامده باشد رباعی چون دست
دهد ترا شربت بحالی + گر زنج خسوی برانم پامالی + از زهر خلاصیت به نزدیک حکیم + کافی
بود از محاسه مثقالی + شراب آشامیدن و سم زهر است و مخلصه تخمیست شبیه به تخم کشنیز و طریق
اختیار کردنش آنست که یک مثقال از وی نیکو باخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بده مثقال قند سپید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه
نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا اگر او شیر گاو خورند نافع باشد ان شاء الله تعالی
خاتمه با تمام رسید باختتام انجامید تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بروز شنبه
از ماه مبارک رمضان بسال نهصد و نهم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تنظیم شده

شروع رسائل متعلقه طب یوسفی

ستهٔ ضروریه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم لحیوة النفوس بصحة الاجسام و الصادة علی واضع قانون الشرع و من تبعه الی
یوم القیام اما بعد این نسخه الیست موسوم به ستهٔ ضروریه که توجه بر ان از شرائط حافظان صحت

وتامل دران از مراسم ادب کار فطنت ست مثنوی در زمان خسروی ترتیب
یافت + کاسمان بار عطایش بر نیافت + داور دوران همایون شه که هست + پیش خاک
درگهش افلاک پست + آنکه ماه برج تمکین آمده + آفتاب ملت و دین آمده + آنکه از اولاد
پاک مصطفی ست + آنکه سرتا پا او نور صفاست + آنکه چون ماه از ضیا تابنده شد + آنکه غوث
روزگارش بنده شد + یوسفی زانرو که از بخت سعید + آمده او را غلام زر خرید + جز دعا
او نگوید روز و شب + جز رضای او نجوید روز و شب + بادتا برپاست چرخ نیلگون + دولت
اقبال او هردم فزون + بردلش هرگز غبار غم مباد + یکسر مو از سر او کم مباد + مقدمه باید
دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگری ازالهٔ مرض و حفظ صحت از ازالهٔ
مرض اسهل و اهم ست از برای آنکه علاج را طبیب حاذق باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی
باشد و طبیب حاذق نادر میباشد واگر طبیب حاذق پیدا شود شاید که مرض از امراضی بود که
معالجه پذیر نبود واگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه مهیا نشود و زمان معالجه بگذرد واگر
اسباب معالجه مهیا شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند اگر مریض اطاعت طبیب کند شاید
که قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه واگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود واثر ضرر دوا از جهت تحلیل
حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که الاحتماء
افضل من الدواء پس بر همه کس واجب لازم ست که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت بتصرف در
شش چیز میشود که آنرا ستهٔ ضروریه گویند اول از ستهٔ ضروریه هواست که محیط ست باید آن
محتاج ست انسان بآن از برای تعدیل روح باستنشاق و اخراج فضلاتش بر و نفس و باد هم که
هوا اند کور صافی و معتدل بود و محافظ نباشد او از بخار نیستان و اشجار خبیثه و نباتات ردیه
و نتن جیفه و دود و غبار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او محدث مرض و
موجب عسر ازالهٔ آن گردد و آن بر دو قسم است طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی مخالف طبیعت
ست یا غیر مخالف و تغیرات طبیعی تغیرات فصلیه است و مراد بر تغیرات فصلیه تغیراتی ست که حاصل شود

در هوا به سبب انتقال از فصلی به فصلی و لابدست از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گویم که ربیع نزدیک ایشان زمانی است که پیدا شود در و نشو نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان در و بپوشش معتدبه از جهت برودت و ترویح معتدبه از جهت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع ست و صیف جمیع زمان حار و شتا جمیع زمان بارد و نزدیک ست که ربیع بیش ایشان اول حمل یا بیش یا بعد ازان تقلیل تا نصف ثور باشد و خریف مقابل و صیف و شتا بینهما ست پس هر یکی از ربیع و خریف اقصر بود از هر یک از صیف و شتا هر فصلی مورث امراض مناسب آن بود و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار رطب مورث امراض حار رطب ست و مزیل امراض بارد یابس ست و فصل بارد رطب مورث امراض بارد رطب ست و مزیل امراض حار یابس ست و تغیرات غیر طبیعی که مضادت طبیعت نیست یا از اسباب سماویه می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویه چون مجتمع شدن شمس با کسری از دراری که عبارت است از کواکب کبیره و کثیرة الضوء چون مشتری و زهره و شعری قلب الاسد وغیره در درجه یا دو دقیقه که شمس در آن باشد چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا باشد و از اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع با تنوع تراب عرض بلد مقدار بعد بلد ست از خط استوا که در غایت اعتدال ست و اقلیم ثانی و ثالث مفرط بحرارت است و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از جهت نزدیک ست به اعتدال و مجاورت بحر مرطب هوا ست و بلد بحری که درمیان یا کنار دریا بود مرطب ست و در گرمی و سردی معتدل از جهت عصیان هوا بر تو شر یا معنی که متسخن نمیشود از سخن در صیف و متبرد نشود از سرد در شتا بواسطه غلظ هوا در طوبت نگرداند و جبل شمالی مسخن ست از جهت منع او هبوب ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلد و جنوبی مبرد ست از جهت منع او هبوب ریاح حاره جنوبیه را و حبس او ریاح بارده شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بلد و مغربی افضل ست از مشرقی از جهت ستر مشرقی را مدت از چهار و منتقل

حمل ثور جوزا
بیساکھ جیٹھ اساڑھ
سرطان اسد سنبله
ساون بھادوں اسوج
میزان عقرب قوس
کاتک مگھر پوہ
جدی دلو حوت
ماگھ پھاگن چیت

ربیع صیف
چیت بیساکھ
جیٹھ اساڑھ
ساون بھادوں
حار رطبه حار
یابس اسوج
کاتک مگھر پوہ
ماگھ پھاگن
خریف شتا
بارده یابس بارد رطب

تغیرات بر دو قسم است یا طبیعی و آن تغیرات فصلی است یا غیر طبیعی و آن با مضادت طبیعت است مثل و با یا غیر مضادت و آن یا از اسباب ارضیه یا از اسباب سماویه چون اجتماع شمس با کوکبی از کواکب

شدن اهل بلد از برد لیل بسوی شمس قویه و دقیقه و از جهت منع او ریاح مشرقیه را
که افضل ست از مغربیه از جهت هبوب شرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و
هبوب مغربیه آخر نهار بضاد حرکت و بلد مرتفع اصح و ابرد و ارض منخفض و بلد مستوی اصح است
و تراب کبریتیه مجفف و مسخن ست و محترق دم و تراب تریه یعنی زمین آب خیز که آتش جاری
بود و نه در حفرها جمع شود مرطب و معفن ست و مستوی و مقوی ابدان است و هوای بارد مجفف و مضیق
و محسن لون و محدث زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه است و هوای حار مرخی و مضعف و مکدر
حواس و مثقل دماغ و مولد خناق و حمیات و در مدت تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت است
چون وبا که کنایت است از عفونت هوا عفونی که بیرون رود و آن عفونت اصلاح
بعد هر روح و سایر چیزیکه متوقع است از و چون تعدیل بدن وغیره دوم از سته ضروریه
ماکول و مشروب است و حفظ باکول و مشروب چنان توان کرد که از غذاها
بر نان گندم پاک خمیری که در تنور پخته باشد و برنج و نخود و گوشت گوسپند یکساله و [illegible]
و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم مرغ نیمبرشت و از میوه‌ها تر خربوزه شیرین آبدار و
انگور نازک رسیده و سیب شیرین خوشبو و امرود و ناسپاتی و انار بیدانه و انجیر تازه
اقتصار نمایند و التفات نه کنند نیز آیا دوای چون خشخاش و کاهو و اسفاناخ وغیره
مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر وقتیکه اشتهای صادق پیدا شود
و علامتش آنست که بعید العهد باشد باستعمال غذا و معده از آروغی که منجر شود از طعام سابق
بطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب آنکه بر خلاف این بود و باید که
هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کنند و خود را از ادخال نگهدارند که در ادخال ضرر
بسیار است و ضرر تکسر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اما که زمان اکل که در مدت
زمان اکل دادن از گردانیدن ست بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن
آنست که در دو روز سه نوبت اختیار نمایند یک روز صباح و آخر روز دیگر نماز پیشین و

و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو
غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه روز یک نوبت و پیش بعضی این
اسلم است و باید که غذای لذیذ اختیار کنند بشرط عدم اکثار و مداومت نکنند بر تفه
که رغبت طعام را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که مردم را بزودی لاغر و پیر گرداند و حلو که
اشتها را ببرد و تسخین بدن کند و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد و رفع کند مضرت حلو را
بحلو و تفه را بمالح و مالح را به تفه و پرهیز نه کنند در صحت که پرهیز کردن در حین صحت چون ناپرهیزی
است در حین مرض و مراعات عادت در رفع اکل و غیره واجب دانند و کسانیکه عادت کنند بسیاری از
اغذیهٔ ردیه را باید که مغرور نشوند بآن و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی مبرد و جامع بود و
صفراوی مبرد و مرطب بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی مسخن و مرطب است و نهی کرده اند حکما از جمع میان شیر و
ترشی و شیر و ماهی و شیر و مرغ و ترب کبوتر بچه و پیاز و پودنه و باقله و چغرات و خربزه و عسل و انگور
و کله و انار و هریسه و هر که و برنج و نهی کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انهار و افضل میاه آب
انهار است و بهترین آبی از آب انهار آن است که این هشت صفت داشته باشد اول جاری بود دوم
بر خاک پاک یا بر سنگ دوم متحدر بود بسوی اسفل سوم از چشمهٔ بعید آمده بود چهارم خفیف الوزن
باشد پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز و تند بود هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب به مشرق
رود و اینهمه اوصاف در دریای گنگ و رود نیل یافته میشود و آب چشمه خالی از غلظی نیست از
برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف او نیند دور است و آب کاریز از چشمه رود است و آب
چاه از آب کاریز و آب نزه از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا و در هضم خورند و مدت
زاد دو ساعت منجبین مقرر کرده اند و بر بالا میوه خاصه خربزه و در عقب مباشرت و بعد
از حمام و در میان طعام آب نخورند مگر کسانیکه معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی معده آنست
که آب خوردن در میان طعام رغبت قوی گرداند و در هضم نقصان واقع نشود سوم از ستهٔ
ضروریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن قابل غذا بماند

و بجهت ازالهٔ رطوبات برخیه و تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند
از جمیع امراض مادیه و اکثر مزاجیه و سکون عکس آنست بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت
که عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست و علامتش اشتیاق طبیعت
بسوی غذای دیگر غیر آنست دولت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله و اصفرار او
بر مفرط و هر عضویکه ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً
اگر بسیار شود در ریاضت بدن در حمل اشیای قوی باشد بر حمل اثقال و هر عضوی ریاضتی
خاص است پس ریاضت صدر قرأت است پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجهریه
بتدریج از برای آنکه فعل قویه و فجئه مضار و متعب است و ریاضت سمع سماع نغمات لذیذه
از حاده یا ثقیله یا مختلف بینهما و ریاضت بصر قرأت دقیق و نظر کردن بسوی واقع بعیده
خصوصاً بسیر و بجای معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود و دماغ
متکاثف و منحصر میگردد پس بیرون می آید چیزیکه در دست از فضلات بدموع و رکوب
خیل چون باعتدال بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است از تسمین و نافع
است مرنا همین به تحلیل تقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است به ترجیح ها را
جح هود د قائماً و قاعداً و مضطجعاً و ترجح میل است و اراجح جمع ارجوحه دار جوجه مراد
وهد که آنرا کاز گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن است و نفس طرد خیل ما از ریاضت قویه است
که تحلیل و تسمین او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان بر آب است آنکه کره
صغیر باشد یا کبیر جهت ازانکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
آنست که لازم اوست فرح لغلبه و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس
نوعی تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم
شده از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است مسابقت در رکوب سفینه ریاضت
جمیع بدن است و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قالع امراض مزمنه

چون جذام و استسقا و مقوی معده و چون از غثیان و قی عارض شود نفع تمام دهد و اخراج
فضول باید که مبادرت نماید بحبس آن مگر وقتیکه بافراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک از
جملهٔ انواع ریاضت ست و اقسام آن شش خشن و املس و صلب و لین و کثیر و قلیل خشن
فضلها را تحلیل دهد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را لاغر سازد و بجذب دم بسوی خارج
و املس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند اما کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی و کثیر فضلات را
تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد معتد به و باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک استرداد واقع
شود پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین تدریج به صلب آیند و دلک استرداد
و آنکه از صلب بلین گرایند چهارم از ستهٔ ضروریه حرکت و سکون نفسانی است
و لازم حرکت نفسانی ست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانچه
در فرح یا بسوی داخل دفعةً چنانچه در فزع قلیلا قلیلا چنانچه در غم یا بسوی داخل و
خارج چنانکه در خجلت و هم و ایضا لازم حرکت نفسانی است سخونت ما یتحرک الیه و برودت
ما یتحرک عنه و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد ست و افراط حرکت نفسانی مهلک است
پنجم از ستهٔ ضروریه نوم و یقظه است و نوم در خلای معده مبرد ست بانحلال روح
و نوم نهار مفسد لون و مرخی قوی نفسانی و مورث صلابت طحال ست و چون عادت
شود جائز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط مضعف دماغ و مسیء هضم و محلل ماده ست
و نعاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم از ستهٔ ضروریه احتباس و
استفراغ ست و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن ست از جهت انحلال رطوبات
و ارواح و در وجود بالعرض ممکن ست که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج بارد و یابس باشد
و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان حرارت و
رطوبت به سبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس

سده و عفونت و سقوط اشتها و ثقل بدن بود والله اعلم خاتمه سنه ۵ یافت در سال
نهصد و چل چار بهمت ختم صورت اتمام + این مختصر که یادگار مانده مند + همه آفاق را بحق عالم

شروع رساله دلایل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیا و اولاده الکرام
واصحابه العظام امابعد پوشیده نماند که این سطری چند است از صناعت طب در دلالت
نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و بدلائل النبض موسوم گشته
رباعی در دامید یوسفی که مدام + فیض گیرند زین چه خاص چه عام + خلق عالم شوند
زین محظوظ + ماند از آفت زمان محفوظ + بدانکه نبض حرکت اوعیه است و گویند که وی
از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات
بنفس و تنفس اوله نبض یعنی چیزها که نبض بتوسط آنها دلالت بر حال بدن ده است
جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و اقسامش نه است از برای آنکه اقطار
سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک اینها یا زاید است یا ناقص یا معتدل
از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن اینست طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق
معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما طویل آنست که احساس کرده شود اجزای
او در طول اکثر از مقیس علیه که نبض صحیح باشد لذلک الشخص و سببش کثرت حرارت
است قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت
حرارت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش
توسط حال بینهماست عریض آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از
مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض
اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزاے او

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال نبضهاست مشرف آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است منخفض آنکه احساس کرده شود اجزاے او در ارتفاع اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال نبضهاست و اقسام تسعه مذکور باعتبار مقدار انبساط البسائط ست هرگاه که ترکیب کرده شود هریک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بست و هفت قسم میگردد و قید ترکیب به ثنائی و ثلاثی جهت استحالت رباعی و ما فوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین قطر واحد محال ست چون معتدل در هر قسم شع زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم ممنوع الاجتماع است ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول ست و ترکیب کرده شود یا قسمی که در قطر عرض ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد ازان ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد ازان گرفته شود قسمی که در قطر عرض ست و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بست و هفت باشد چنانچه درین تصویر کرده شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حال گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد

یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بست و هفت قسم نیز دائره ثلاثی چنانچه درین جدول تصور کرده

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذ ست از کیفیت قرع و نبض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی
آنست که شروع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه ست ضعیف
آنکه قرع لحم انامل را اقل از مقیس علیه سببش ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او مساوی
مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست جنس سوم ماخوذ ست از زمان حرکت
منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل و سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر
از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح به نسیم ست و بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان
اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت به نسیم ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد
و سببش توسط حال بینهاست جنس چهارم ماخوذ ست از زمان سکون و منقسم
میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان
سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش
اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه ست و معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست جنس پنجم ماخوذ ست از قوام عرق و
منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش از صلابت مقیس علیه باشد
و سببش یبوست ست و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش

قلت پیوست ست ومعتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد وبیش توسط حال منهاست
جنس ششم ماخوذ است از کیفیت جسم عرق ومنقسم میشود بحاره وبارده ومعتدل حار آنست
که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه باشد وبیش کثرت حرارت ست وبارد آنکه جسم عرق
آبرد باشد از مقیس علیه وسبیش قلت حرارت است ومعتدل آنکه مساوی مقیس علیه
باشد وسبیش توسط حال منهاست جنس هفتم ماخوذ ست از رطوبت ما فی العرق ومنقسم میشود
به ممتلی وخالی ومعتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در بدن رطوبت فوق از مقیس علیه
وسبیش کثرت رطوبت ست وخالی آنکه احساس کرده شود رطوبت کم در بدن از مقیس علیه و
سبیش قلت رطوبت ست ومعتدل آنکه رطوبت مساوی مقیس علیه بود وسبیش توسط حال منهاست
جنس هشتم ماخوذ ست از استوا واختلاف در احوال نبض ومراد به احوال نبض عظم وصغر وقوت
وضعف وسرعت وبطوء وتواتر وتفاوت وصلابت ولینونت است وعرق نابض موصوف
به استوا واختلاف در احوال مذکوره بیکی از سه چیز ست اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات
مثلا یا متشابه ست در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند واگر متخالف بود مختلف لاطلاق
خوانند واگر متشابه بود در احوال بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه
در وی ومختلف در چیزیکه حاصل نشده تشابه در وی دوم اجزاء نبضه واحده یعنی چیزیکه واقع شود اندر
تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف وبعضی دیگر پس اگر
متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند واگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق واگر متشابه
باشد در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در وی ومختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه در وی سوم اجزاء جزء واحد از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود
تحت اصبع واحده واوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده وآخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع
واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی ومتخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند واگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق واگر متشابه بود

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند و در چیزیکه حاصل شده تشابه در دو مختلف
در چیزی که حاصل نشده تشابه در وی و سببش مستوی حسن حال بدن است و سبب مختلف
شدت ضعف با ثقل ماده است جنس نهم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود به مختلف منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا
بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزیکه حفظ کند دور واحد آنست که سرعت مثلا در یک
نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل ربع
آن مقدار و برین استمرار یابد و مثال چیزیکه حفظ دو دور را آنست که حفظ کند دو دور را
بر وجهی که مذکور شد یعنی حفظ کند دور دیگر باین نوع که سرعت در یک نبضه مقداری
معین بود و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن و برین استمرار یابد
سببش این قسم ضعف سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی تدارک عاده
که نظم سابق ست بر سرعت و سرعت به تواتر احداث تواتر کردی و باقی نماندی بر حالت واحده
و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش همان سبب اختلاف ست این جنس داخل
است در تحت مختلف و از جهت واجب ست که اجناس نه باشد نه ده جنس دهم ماخوذ است
از وزن که عبارت ست از مقایسه احد الشیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که بینهما است
بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست لائق او وزنی معین است پس اگر
آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری اسباب نبض بر مجری طبیعی ست
و اگر حاصل نباشد ردی الوزن خوانند و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم مجاوز الوزن و مباین
الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی را که یلی او است
چون صبی که او را وزن شبان بود و مباین الوزن آنست که مشابه بود سنی را که یلی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن آنکه مشابه نباشد سنی را چون نبض مرتعد
و مرتعش و ملتوی و این قسم در نهایت ردائت است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح است به نسیم
بارد پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوت محرکه
مساعد باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود
بعظم و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت بافراط کشد بر وجهیکه مندفع نشود بسوای منجذب
نبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع آنها استیفاء واجب اما
اگر عرق نابض باشد بر قوت در تحریکش بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما
سرعت از برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزی را که فوت شده از عظم پس سرعت نائب
قائم مقام وی واحد عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط است و اگر قوت
ضعیف باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت
سریع یا متواتر و اگر ضعیف بمثابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت بر متواتر صغیر گردد اما
تواتر از برای آنکه تدارک کند چیزی را که فوت شده از عظم و سرعت اما صغر از جهت
ضعف قوت از انبساط و گاهی صغیر و نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده
غذائیه یا خلطیه چنانکه در اول نوبهای تپ هرچند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض
از جهت ضرورت ست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد نبض در بحرانها
بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده و امعاء و غیرهم و اختلاف نبض از
جهت ثقل ماده با شدت و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام
نبض و حسن وزن او والله اعلم بالصواب و چند نوع است از مرکبات نبض که
مخصوص از ماسوای که رقم ثبت می باید عظیم صغیر منشاری موجی و دودی نملی ذنب الفاری مطرقی
ذو القفر واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت
و رطوبت و مطاوعت آلت ست و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد در آن و سببش قلت حرارت
و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت ست غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاده بود یعنی

در عرض و عمق و سببش زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در ان بعد
سببش قلت حرارت و رطوبت باشد منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و
مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت
تواتر و صلابت و لین دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای
عرق مرتفع شود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند جزوی از عرق پیش از وقت
یا بعد از وقت و اختلاف در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد
و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف منصوب در جرم عرق از اخلاط چون صفرا و بلغم و
سودا در عفونت و نضاجت و نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت
موجب اضداد اینها و نضج نیز موجب امور مذکور است و نضاجت موجب اضداد اینها دوم ورم
اعضای عصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق دون بعضی است و اختلاف در
صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است و این چنان است که اصحاب ذات الجنب را
بود از برای آنکه محیط است بشرایین و غشای یکی از خارج و دیگر از داخل و اغشیه منسجه از
لیف عصبی و لیف رباطی از این عصبات منجذب میشود چیزی که متصل است باعصاب و چون
ورم بسبب بیانی ورم در حجم عضو و چیزی که متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد نمیگردد
و بعضی از اجزای شریان دون بعضی پس چیزی که متمدد میگردد و صلب میشود چیزی که متمدد نمیگردد
لین میشود موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم
و تاخر باشد و سببش شدت ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط و حجم عرق
نابض را دفعة واحدة بلکه بسط و حجمی را بعد شی و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را
گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زائد بر موجی است و نملی نبضی را
گویند که مشابه باشد موجی را لکن صغر داشته باشد از دودی تواتر و ضعف و سببش زیادتی
ضعف بود چیزی که بدو دودی است ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند بتدریج از مقداری

سوی اعظم باز اصغر از وی پس رجعت کند بسوی مقدار اول وگاه باشد که منقطع شود قبل از
وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای
آنکه دلالت میکند بضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه
جید است از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی
زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود سر او بطرف دقیق بدین صورت و
قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده
شود سر او بطرف غلیظ بدین هیات و مثال تدریج در اختلاف آنست که ماتحت اصبع
اولی مثلا بر حدی باشد از اعظم و ماتحت ثانیه انقص از وی و ماتحت ثالثه انقص از
ماتحت ثانیه و ماتحت رابع انقص از ماتحت ثانیه یا باشد بر عکس این چنانچه مثلا
ماتحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ماتحت ثانیه اعظم از وی و ماتحت ثالثه اعظم از ماتحت
ثانیه و ماتحت رابع اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن بر این همچنین و قسمیکه اختلاف در وی عرض است
یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع نمیکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع میکند پس
اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود حرکت او ذنب منقص گویند و مطرقی نبضی را گویند که
رجوع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بنهایت مرکز عود کند به
تمام کند حرکت انبساط را و تشبیه کرده شد بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود
ارتفاعی اقل از ارتفاع اول و رجوع میکند بر مضروب پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفته که نیم
نبض مطرقی عود خود را مرتین و اطبا اختلاف همدرین کرده اند که مطرقی نبضه واحده است
یا نبضتان و اختیار کرده شیخ او را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه شرط کنیم در
نبضه انبساط و انقباض تا این مطرقی نبضه واحد باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت
قویه و حاجت شدیده و آلت صلبه است پس مطاوعت نمیکنند در حصول کمال انبساط بلکه
منقطع میشود قبل از وصول بسوی نهایت پس شدت حاجت میخواهد قوت را باتمام فعل او پس

ملحق نشده وضربه دیگر و گاهی بجهت ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد
از بسط شریان عارض میشود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت
و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض
شود در نبض منصرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را و القریبة نبضی را گویند
که واقع شود در وی سکون در وقتیکه متوقع باشد حرکت ما بین مسافت یا در مرکز بعد از سکون
داخلی جهت مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول و یا در محیط بعد از
سکون خارجی بمثل ذلک و سبب اعیا رقوت یا استراحت یا عارض مناقض که متصرف شود
بسوی او طبیعت و تتمه چون نعم منصرط واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع در وی حرکت
در وقتیکه متوقع باشد سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست
که قرع ثانیه در واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول اول و قبل از اتمام انقباض است
و در مطرقی چیزی است از انبساطی که قرع اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت
حاجت ست بسوی ترویح که محتاج گرداینده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر
حرکت و دلائل تنفس در سرعت و بطور و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک
ست بدلائل نبض بر حال بدن و الله اعلم رباعی زو رقسم خامه ام دلائل نبض ؟
نظری کن تا ملک فرما + تا شود نبض سال تاریخش + نبض گیر دلو د بر و افزا +

شروع رسالهٔ دلایل البول

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره پس از درود رسول برحق صلی الله علیه و آله وسلم و علی
آله و اصحابه مخفی نماند که چون رسالهٔ دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخلوقم
داعیه جناب رسید که در ادلهٔ بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم ست در عبارت وقید کتابت آمد و بالله التوفیق
من الملک الاحدیه آنکه اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و
کیلوس گرداند و از پس جاری شود یا کیلوس از ماساریقا که رگهای چند در جهت
مقعر کبد ست و از عروق شعریه که در محدب اوست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش
از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقیمانده جاری شود بادام در
عروق پس رجعت کند قهقری بسوی مثانه و از جهت منضج شود بول کسیکه خضاب کرده شود
بخار کم گردد بول کسیکه عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسیکه عرق کم کند و بعد از اجتماع
مجموع آب در مثانه منتقل شود و از وی بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج
معلوم میشود از چیزها که مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول دو چیز ست مائیه منفصله که اکثرش
در کبد ست و فضله هضم ثانی ست و ثقل که مصاحب اوست در عروق با قلیل مائیت که فضله
هضم ثالث است و این ثقل جوهریت مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال
کبد و مثانه و گرده اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد
و کثرت مکث او در مثانه و اجناس ادله بول یعنی چیزها که بول بتوسط آنها دلالت میکند
بر حال بدن هفت جنس هست و درین رباعی مفهوم گردد رباعی طبیب از بول چه دید
هفت چیزی + بگویم با تو گر داری تمیزی + قوام و رنگ و بو اندک بیش + کف و ثقل و
صفا باحد خویش + جنس اول لون بول هست و اصول این جنس پنج است اصل
اول از اصول لون اصفر ست و محتوی ست بر پنج طبقه طبقه اول تبنی ست که صفرتش
چون آب تبن اندک ست و مائل است بر بیاض و دلالت کننده است بر برودت از برای آنکه
بول تبنی ست یا از جهت کثرت مائیت هست یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو
دلیل برودت ست و این حکم اکثری هست از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانب
دیگر باشد طبقه دوم اترجی ست که صفرت او شبیه ست بصفرت قشور اترج و حادث میشود از محا

صفرای نزاید بر چیزیکه در تبنی ست و دلیل اعتدال ست طبقهٔ سوم اشقری ست که صفرتش حمرت
و دلالت کننده بر حرارت زائدست طبقهٔ چهارم ناری ست که صفرت او شبیه ست بلون نار و
دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزیکه در اشقرست طبقهٔ پنجم احمر ناصع ست که مسمی
بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفران هست بخلاف ناری که مشابه بصبغ زعفران هست و
دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزیکه در ناری هست، اصل دوم از اصول
لون احمرست و او منطوی ست بر سه طبقه طبقه اول صهب ست که او را اندکی حمرت ست
و نزدیک ست به بیاض و دمی که موجب آنست لابدست از آنکه رقیق باشد طبقه دوم وردیست
که او را حمرت زیاده است بر حمرت اصهب و دمی که موجب آنست لابدست از ان که غلیظ
باشد طبقه سوم اقتم است که او را حمرتی ست مائل به تیرگی و دمی که موجب آنست لابدست
از آنکه اغلظ باشد و سبب این جمیع انطباق ثلثه غلبه دم و حرارت ست علی مراتبهاست
بول با وجود بر واحم باشد چنانکه در فالج دسه القینه نسبت ضعف کبد و قلت تمیز
مائیت از دم و لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفراست و حمرت از جهت اختلاط دم و حرارت صفرا شدیدست
ز حرارت دم و ایضا غالب ست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوا و هوائی و حرارت
نار اشدست حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضرست و مشتمل ست بر چار طبقه
طبقه اول فستقی ست که آنرا اخضر قی ست مائل بزردی و دلالت میکند بر برد و منجمد از برای
آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا به صفرت و غالب آنست که سودا از برد منجمد حاصل
میشود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند بر احتراق
صفرا از برای آنکه سودا که از برد حاصل میشود با کمودت می باشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی
است و آن نیست که خضرت او فوق خضرت فستقی ست و مشابه برنگ به نیلی بود که در آب
حل کرده باشند و این لون نیز دلالت کند بر برد منجمد و اما برد و بین آنکه ست در بول فستقی نیلنجی

پوشیده نماند که غالب است در هوا رطوبت از حرارت و در نار حرارت از یبوست و در ماء برودت از رطوبت و در ارض یبوست از برودت [illegible]

بندر اند در صبیان افالیج یا تشنج از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت است طبقهٔ
سوم زنجاری وطبقه چهارم کراثی ست واین هر دو لون دلالت می کند بر افراط
حرارت محرقه وفرق بینهما آنست که زنجاری مائل ست به بیاض از جهت حرارت
درو بخلاف کراثی ست **اصل چهارم** از اصول لون اسودست وآنرا اسباب بود
سبب اول فرط احتراق است باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس
احتراق کند چیزیراکه مخالط مائیت بول ست از اخلاط بسبب دسومت واحتراق
بحرارت آنست که چیزیکه باقی مانده در بعد از احتراق از رطوبت مائیه از تشتت متوجه
سطح ظاهر او شود پس نفوذ نه کند ضوء در وپس اورا سواد عارض گردد از برای آنکه
کثافت سبب سوادست چنانچه در انگشت محسوس شود علامت سوادیکه حاصل شود
به سبب احتراق از دو چیز است اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم
آنست که متقدم باشد اورا بول قوی الرائحه یا احمر سبب دوم جمودست باین نوع که یافته
شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیزیراکه مخالط مائیت بول است از اخلاط وجمود
سودست از برای آنکه اجزاء متراکم شود در سطح ظاهر او پس تکثیف کند جسم را پس عارض شود
اسود وازین جهت حادث گردد سواد شوراکه اورا برد رسد وعلامت سوادیکه حاصل شود
به سبب جمود یکی از دو امرست امر اول آنکه با کمودت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد
ورا بول احضر عدیم الرائحه یا رائحه که دلالت کند بر برودت چون حموضت سبب سوم حرکت ماده
سوداویه است که تحریک کند طبیعت آن را بر سبیل تنقیه وبحران واخراج کند از طریق
بول همچنانکه در حمیات سوداویه وعلاماتش آنست که بروز بحران باشد واز عقبش
خفت حاصل شود ومتقدم باشد اورا علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول
شی صابغ ست چون شراب اسود که طبیعت تصرف درو نکند پس بیرون آید بحالت خود
مع بول وعدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت سقوط قوت کبد ست واین در غایت ردا.

یا از جهت بودن اوست زاید بر قدر کفایت و درین خطری نیست اصل ششم از اصول لون
ابیض ست و منقسم میشود بدو قسم قسم اول لونی ست که مفرق بصر ست چون لون ابیض غیر مشف
ست که نفوذ میکند در روح بصر یعنی باز میدارد ماورای خود را از ابصار و یافته نمی شود در بول مگر
با غلظ و اطلاق برو حقیقه است و دلالت میکند یا بر غلبهٔ بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضای
اصلیه علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد و سببش حرارت قویه است که از
ابت رسوبات بدن کند و این ذائب منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه
چون عصب و عظم وغیره آنست که بول شدید البیاض بود و این در آخر وقت میباشد علامتش
ذبول و ضمور قوی ست قسم دوم لونی ست که شف ست و آن بر دو نوع اول از شف
چیزی ست که آنرا مطلقاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد ماورای خود را از
ابصار نوع دوم از مشف چیزی ست که آنرا لونی ست چون ماء صاف و این باز نمیدارد ماورای
خود را از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عام و جمیع بوهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض برو مجاز ست از برای آنکه او را غیر بیاض
فی نفسه لونی ست و ازین جهت ممکن ست رویتش و بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع ازو
منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق
بسوی اجزای صغار بسیار شود به سبب این اجزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض اما
تکاثف چون چیزی که عارض شود آب را وقتیکه منجمد گردد اما تفرق چون چیزیکه حلوث گردد
آب را وقتیکه کف کنند و مردم گمان برند که بیاض موجود ست در آب و مظهر اوست تکاثف
و تفرق و این غلط ست و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای برودت یا بر سده و که منع کند نفوذ صنائع را پس بیرون
آید بول به رنگ آب جنس دوم قوام بول ست و بول بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ
یا معتدل بنیا از برای آنکه خالی ازان نیست که او را قوامی محسوس هست زاید بر قوام مائیت

ما هست اگر نیست رقیق ست واگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ واگر
نمیرسد معتدل میان هر دو و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظ عدم نضج ست یا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم
افراط غلظ و سبب معتدل میان هر دو نضج خلط ست جنس سوم صفا و کدورت بول ست و
صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا
نباشد و بعضی از اجزاش منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون مواد ست و کدورت
از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط ست و کدر اندکی از جهت سقوط قوت و از جهت ورم
باطن میباشد و غلیظ مفارق کدر ست باعتبار قوام جنس چهارم رائحه بول ست و بول
بحسب رائحه یا منتن ست یا عدیم الرائحه یا معتدل منتن دلالت کننده ست بر یکی از دو
امر امر اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه
باشد از برای آنکه احتباس بول بیشتر در وی بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رائحه اکثر باشد
و فرق در میان هر دو مذکورین بوجوه ست اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد
یا با وجع در عضو متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح یا قیح و قشور
میباشد بخلاف کائن از عفونت سوم آنکه کائن از عفونت بحسب قوت مریض و ضعف او
بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما عدم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و
فجاجت او اندکی از جهت سکون قوت میباشد و این وقتی است که عاجز شود طبیعت از
خلط تا عفن البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت
از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما معتدل الرائحه دلالت کند بر نضج
ماده جنس پنجم زبد بول ست و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او ست
ریح خارجه مع البول و دشوار ست بر تسکه حرارت کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلی بود
بول را زبد و رغبت کاسته او رطوبت لزجه که حل ریح غلیظ ست کند مهر چند که این رطوبات

لزجه او قر ریاح ممدوده او را اکثر باشد بول را زبد بیشتر باشد و کثرت زبد و کبر و بطو
انفجار در زوال او دلالت کند بر کثرت کند بر کثرت مادهٔ غلیظ لزجه و غلبهٔ ریاح و این در
امراض کلیه روی ست و مندرست بطول مرض خنبس ششم رسوب ست در رسوب در لغت استقرار
اجزاء غلیظ در اسفل مایعات ست و در اصطلاح هر جوهر اغلظ از مائیت بول که حاصل باشد
دران مائیت و متمیز باشد ازان و برابر بود ازینکه در اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق
اول را رسوب راسب گویند دوم را تعلق سوم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و
متعلق از برای آنکه چیزی که از شان اوست رسوب تسفل میشود و در وسط میباشد وقتیکه
منع کند مانعی از رسوب پس بحسب این صفت که بالقوه در رسوب گفته میشود و رسوب او را رسوب
یا دال است بر نضج و آنرا رسوب محمود گویند یا غیر دال بر او و آنرا رسوب رَدی خوانند و
رسوب محمود را اوصاف بود اول بیاض از برای آنکه نضج بهاضمه است و فعل هاضمه تشبیه
با عضاست و اعضا ابیض اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی
احمر بود لیکن مثانه و غیر آن از مجاری تغییر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود و حمرت در
رسوب دوم ملاست از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است
نضج را سوم استوا که متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع
اجزای از برای آنکه تشتت آنها از ریاح مانع از اتصال بعضی به بعضی باشد و مخالطهٔ ریاح
بول از نضاجت بود و رسوب محمود سه قسم ست افضل او رسوب راسب ست پس غمام به دو وجه اول
آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است یا صلبیه قوی و فضول منفعه بول وقتی نضج بود که شبیه
باشد با عضا غالب باشد بر دارضیه پس شاکلش آن بود که منتقل شود پس هر چیز که از و منتقل
شود نزدیک تر بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلی ریح بود و هر چند که بیشتر باشد تعلی
بیشتر بود و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته
نشود در او صاف مذکوره و آن نیز سه قسم ست و افضل او غمام ست پس متعلق پس راسب چه اتحاق را ست

که طفو او از جهت حرارت مصعده باشد از برای آنکه همچنان که حرارت مصعّد طفو سبب
ممیز هست اما وقتی که طفو از مخالطت ریح با اجزاء رسوبیه اگر ایشان اوست تسفل باشد
از جهت میل ریح بسوی فوق پس درین وقت راست نفصل از متعلق نفصل از زحام بود از
برای آنکه درین هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و فضول منفصله در رسوب روی یا از اعضا باشد
یا از رطوبات چه نیست در بدن جسمیکه باشد از رسوب غیر ازین هر دو کائن اعضا یا باشد از
اعضاء اصلیه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضاء اصلیه نباشد یا در رده نیست باشد
و آنرا دسمی خوانند یا نباشد پس اگر در رده نیست نباشد آنرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو یا
از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس بین
منفصل و اگر اجزای کبار عراض بیضا یا حمرا باشد آنرا صفائحی گویند و ابیض از مثانه
و احمر از کلیه باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد
نخالی گویند و کائن از رطوبات بعضی مائل بحمرت ست و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی
کبد ست و دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر ست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود ست
و دلالت کند بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی ست که آنرا رسوب بود و اما عدم
رسوب را اسباب ست اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب در اصحا کمتر باشد
از جهت خلو عروق اینها از خلط و بجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم بود و یا کمتر
از فضل غذا و نهر دل را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلب فضول اینها خصوصاً وقتیکه مرتاض
باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و مریض فربه را که تارک ریاضت باشد رسوب
بسیار بود و از انواع رسوب ست رسوب مدی که ثقل و رده بود و رسوب مخاطی که ثقل و رد خلط
خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النساء و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد
از مشاکلت هر دو در لون و هیأت آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد ادرار و رم و آسان بود
اجتماع ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی و درین احکام جنس منتقم مقدار ثقل در بول یا اقل ست

از طبعی یا اکثر از و یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیارست و از انجمله بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بمشروب و حکم خوردن ممزوج بمشروب دارد و میوه های تر و تازه و از انجمله است ذوبان اعضا و خروج ذائب از طریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از انجمله است استفراغ ماده مخصوصه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بول بحرانی بقوت باشد و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود و بول رایحه حاده باشد و در روز بحران نبود و سلم بول ردی چون اسود غلیظ چیزی بود که لاغر نباشد یعنی استفراغ کرده شود دفعة کثرة الا ستفطفا قلیلا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از انجمله است فرط تحلیل رطوبات از جهت شدت تخلخل بدن و آسانی سلم او بحرکت مفرط و از انجمله است فنائی رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال رطوبات است بعد از وجود او و ثانی انتفاع اوست ابتدا و از انجمله است که در مجاری بول منقبضه بسوی مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از انجمله است اسهال که اسهال موجب انصراف مائیت بجانب معده و امعا و افراط قلب بول یا قلت تخلخل منفذ است یا استسقا و دلائل برازد و صفرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک ست به دلائل بول فتامل فیه والله اعلم بالصواب الیه مرجع والمآب رباعی احکام بول را از ره فکر یوسفی + بهر تو جمع کرده جمیع برادران + تاریخ سال تا که شود و شنت بگیر + تا دره و چهار صد و سی فزا بران +

مختصر البیان فی ضروریات البحران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و نصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب و صحابه الانجاب اما بعد این رساله الیست مسمی به مختصر البیان فی ضروریات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سریانی و معنی آن شدت تموز ست و با فضل خطاب در اصطلاح عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بجای بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را بسلطان حامی و بدن را بمملکت سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار لامحاله سلطان دفعةً یا تدریجاً غلبه باشد تام یا ناقص یا بالعکس ازین اقسام تغیر هشتگانه هویدا میشوند و همچنان که در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تحیر پیش آیند همچنان درین روز همان قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین و تشویش افعال بمریض لاحق میشود پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و دران مخافت ضعف بل بسبب قوت و هلاک سیت و اگر مخالف تحریک طبعی بود و تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل خود که بدان عائق و مانع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرض بوجه اکمل نمیشود پس ازین وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند فائده بدانکه بحرانی که بدفع ماده بود بر پنج نوع است قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی و یا با اسهال یا رعاف بود تام باشد فائده بحران را تقدم اعراض لازم ست مثلاً اگر در روز بحران شود و علامات تشویش اعراض در شب مقدم شوند و اگر به شب واقع شوند در روز ظاهر گردند و هر یک را استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم شوند مثلاً علامات

قی وضیق النفس وغثیان وتعلب النفس وتلخی دهن ودرد فم معده واختلاج آن وتاریکی
چشم وسقوط نبض واختلاج لب زیرین ست وعلامت اسهال درد امعاء وثقل بدن وبند و
شراسیف بطرف اسفل وتفتح بطن ودرد پشت وانصباغ براز وقراقر اسعاد وعدم علامات
قی در رعاف وغیره نبض متغیر دی وصلب بودن ست رعاف ثقل سمع ودوی وطنین واشتعال
سر واحمرار اشک وبریق روی وچشم وخارش بینی وضربان رگهای سر وبودن مرض
صفراوی یا دموی خصوصاً وقتیکه بیمار جوان باشد وعلامت ادرار ثقل شانه وغلظت
وکثرت بول وعدم اسهال ودر فصل زمستان بیشتر از فصول دیگر افتند وعلامات عرق
انتفاخ بشره ورنگینی بول بروز چهارم وغلظت آن بروز هفتم وموجب نبض پس طبیب را
باید که بر علامات واستفراغات همیشه متوجه باشد اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید بعین
مقصود است والا گاهی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکه طبیعت مهیا
کند ماده را برای اخراج وبسبب خود استیصال آن نتواند کرد فائده بدانند که هر مرضی اگر
آخر بسلامت بود چهار مرتبه میباشد ابتدا تزاید انتها انحطاط پس بحران در انحطاط می‌شود
وبحران تام در وقت انتها واقع شود آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک است وآنچه در زمان
تزاید ناقص در ردی باشد بدانکه در ایام مرض بعضی روزها بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه
گویند وبعضی روزها خبر دهنده که بحران می‌خواهد شد آنرا ایام الانذار گویند وبعضی روزها
نه انذار باحوریه باشند ونه انذار اما بجهت انحراف بحران در آن روز واقع شود آنرا ایام
واقع فی الوسط گویند اما ایامیکه در آن بحران افتد تام ونیک باشد یازده روزاند چهارم
وهفتم وچهاردهم وبستم وبست ویکم وبست وچهارم وبست وهفتم وسی ویکم وسی وچهارم وسی وهفتم
وچهلم وایام واقع فی الوسط شش روزاند سوم وپنجم ونهم ویازدهم وسیزدهم وهفدهم
ایامیکه در آن بحران ناقص افتد وباریح وخطر باشد هشت روزند ششم وهشتم ودهم و
دوازدهم وشانزدهم وهیژدهم ونوزدهم وبست وسوم وایامیکه در آن بحران نباشد سیزده روز

بست ودوم وبست وسوم وبست وپنجم وبست وششم وبست وهشتم وبست ونهم وسی ام
وسی ودوم وسی وسوم وسی وپنجم وسی وششم وسی وهفتم وسی وهشتم وسی ونهم وجهت تسهیل حفظ
متعلمان جدولی جامع اقسام اربع موافق اکثر اطبای تا ملاء ایام بحران ویوم مسهل وواقع فی الوسط
وخلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول مرقوم شد

۱	بحران	۱۱	واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران محمود
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل	۲۲	یوم مسهل بلاخلاف	۳۲	یوم مسهل بلاخلاف
۳	واقع فی الوسط	۱۳	واقع فی الوسط	۲۳	یوم مسهل بلاخلاف	۳۳	یوم مسهل بلاخلاف
۴	بحران محمود	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود	۳۴	بحران محمود
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	یوم مسهل بلاخلاف	۳۵	یوم مسهل بلاخلاف
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل	۲۶	یوم مسهل بلاخلاف	۳۶	یوم مسهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود
۸	یوم مسهل	۱۸	بحران ردی	۲۸	یوم مسهل بلاخلاف	۳۸	یوم مسهل بلاخلاف
۹	واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل	۲۹	یوم مسهل بلاخلاف	۳۹	یوم مسهل بلاخلاف
۱۰	یوم مسهل	۲۰	بحران محمود	۳۰	یوم مسهل بلاخلاف	۴۰	بحران محمود

بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامت بحران بیاید پس درین سه روز در کدام
روز که علامت بحران زیاده باشد همان روز الیوم البحران باید شمرد خصوصاً که یوم الانذار نیز
بر آن گواهی داده باشد و آن روز روز بحران هم بود **فائده** این همه که گفته شد از تعداد
ایام باحوری در امراض حاده واقع میشود اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای
امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچنین هفت نوبت غب باشد با بجمله
بعد یکصد و بست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهار سال یا پس
بست و یکسال و بقراط بعد از چهل روز بجز روز شستم و هشتادم و صد و بستم نور روزهای بحران
شمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبت مقدر بحران می باشد پس باید که احکام بحران در روز
نوبت ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند در وقت بدی حکم واقع شود و معمول اکثر اطباست که
اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل نام میگیرند
و اگر بعد از انقضای نصف النهار باشد ترک میکنند و ظاهر سببش این است که یوم بلیله نزد ایشان
از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برای تعلیم مبتدیان مرقوم شد تمام شد

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

رسالهٔ حفظ صحت بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت زبدة الرسل و الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه
نموده می آید که این قصیده ایست در حفظ صحت بدن زین زینت مسند حضرت بادشاه
سکندر حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عالم تبه حلهٔ کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروای
نگین خاتم عظمت و کشور کشای قوت بازو سلطانی فروغ دیده خورشید روشن رای جمشید مالک آرای

نظم آنکه دارا رسد سرافرازی	شاه جم قدر با برنازی	کف او غیرت سحاب آمد
آن همی او رشک آفتاب آمد	تابع رای اوست فوج ملک	سند قدر اوست اوج فلک

فلک آمد بذات او فاخر
دارویش بر سریر عز و جلال
بود طعم دهانش نیک پیدا
علاجش نیست جز خوردن [illegible]
تو آن تلخی مدان جز عیب صفرا
اگر طعم دهانش ترش باشد
اگر خواهد خلاصی مرد فرما
ز گرمی و ز خشکی [illegible] ساز
بدان [illegible] گفت ست پیدا
دوا در جمله بیماران خیال است
اینکه داری تندرستی از وی حکمت [illegible]
ترک علوت کن که خواهد شد [illegible]
ای ز ترشی خور [illegible]
زود زاید لاغری [illegible]

تدبیر مشروبات

آب را رنج از حد افزون [illegible] کرده
چند خواهی باده نوشی [illegible]
[illegible] قابل شود [illegible]

تدبیر حرکت سکون نفسانی

[illegible] آنکه [illegible]
چونکه خواب [illegible]

خورد از مرح او بود قاصر

دریافتن صحت و مرض

اگر شیرین بود طعم دهانش
بگویم با تو یک یک آشکارا
همه سردی و ترشی باید خورد
دلیلش اینکه بیماشند رسوا
وگر ناخوش بود طعم دهانش
اگر سست شود مانند برنا
زداعل قی کند ما نگاه مسهل
تو این را یاد دار از گفته ما
تا بعلتها گوناگون نگردی مبتلا
گر زانگور آنکه خواهد خورد [illegible] تقدیر
جای آنداو [illegible] اگر نه بنجز و عفا
با تو خواهد بود [illegible] تاریکی چشم
ای برودت [illegible] مستولی [illegible]
آخر از [illegible] غنا
تدبیر حرکت سکون بدنی
ای [illegible] خلقی [illegible]
فکر چون زاندازه [illegible] بود عجب
گاه گاهی [illegible] تا نفتی در بلا
دیگر [illegible] آمده [illegible]

تا جهان باشد ایزد تعالی
هر آنکو بامداد از خواب برخاست
سرش باشد گران و [illegible]
اگر طعم دهانش تلخ باشد
همین است [illegible] بامداد
همه شیرینی و چربی خورد او
ز بلغم دان اگر سستی تو [illegible]
اگر باشد دهانش [illegible] شور
کند [illegible] تبدیع و مداوا

تدبیر ماکولات

[illegible] خوردن [illegible] کرده
زندگی او شود تبدیل [illegible]
[illegible] غیبت [illegible]
گر [illegible] خواهی کردن [illegible]
[illegible] گفته حق [illegible] الشفا
[illegible] شرم و حیا [illegible]
چون [illegible] معتدل [illegible]
از [illegible] آنکه در تن جمع گردد [illegible]
گر فرو گیرد ترا ناگاه مالیخولیا

تدبیر نوم و یقظه

هر کرا [illegible] باشد [illegible] خواب

ردی از تا وقت بیدار بود سستی نما
هر که بیدار بود بسیار خوابد بهر خفتن
شوربا خور ز چون طبیعت مختلف گردد ولی
ز صفت باه کجا گوید نیست جز یقین خطا
چون دیا پیدا شود نه باید خفتن
زفتن بکو که جلوت نیست جز عین خطا
زان نشسته با تبر کم کردن خون شنا
در خزان کن حقنه یا ابزن هر ... تا شکم خشک و سرو
هر که خواهد این خود زان فصل شهر باید جدا
گر تقویت شم دستان ... اقتدا

تدبیر قوت باه

یا نعناع و قرنفل بابونه و عنبر تا جعل
سنبل و سعد لسان الثور ...

ضماد قوت باه

تدبیر تسهیل الولادت

تدبیر حفظ صحت چشم

از درون چشم او بیرون نباید آبله
چون کنی آلوده خون کفت بر اعضاء ...
باید از افیون آب سرد اش گرد طلا
تا مگر سوزش کشاید باد فتق چشم فنا

از سبول و نزله تشویش بار دو و خشک
در دماغ خود رطوبات غریزی ای فتا
اسطوخودوس و شلمی بسیار کن در شوربا

سر نیز اعضاء او آوند باشد وانما

تدبیر عقیب اسهال و استفراغ

ز طبیعت از عدا فزونی گر شود سیل کن

تدبیر هوای که بپایه مسائل اختیاریه

مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

تدبیر فصول اربعه

پیش ازان آتش نشینی سخت گشتن ...
و بهار از گرم در گذر کن ...

تدبیر مباشرت

روی گردان ... ازان ...
تقویت کن گرده را ...
زنجبیل و بهمن و تودری و سعتر ...
از برای قوت ...
اگر بمالی به قضیب خویش ...
گر زن آبستن بود ...
از ضماد زان هر کس خواهد ...
گر نبز دیگ ...
موی را هرگز نباشد ... نشو و نما

خاتمه رساله حفظ صحت

حامی شرع محمد بادشه با برکت ...

گر بوجه ... دران او ...
اختیار سهلت در صیف ...
خون خود ریزی اگر خواهی ...
چون بود کوه از شمال شهر دریا از جنوب
مرد چون باشد ... صحبتش ...
در ... زعفران لبی ...
جمله اجزائش کرفس ...
لاجورد و ابریشم عود و عنبر ...
لعل و مروارید مرجان و عقیق و ...
سر بر آر دگاه صحبت ...
در ستان فرزند زرد گردد ...
چشم خود را گر کنی ...
در سنخ رستن موی ...
در نکو ...
یوسفی را گر ... جلوه گر آید ...
آفتاب و ماه را از رای او نور و ضیا

از خدا امید آن دارم که گردد مهربان
... را انجنان در ویکه نپذیرد دوا

رسالهٔ ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام
بگوید چنین یوسفی حقیر
در آن دم که این نسخه منظوم شد
ز سال تاریخ او خوش نمود
خدایا به محرومی مفلسان
ز حکمت اگر هیچ داری خبر
که در معده وقتیکه گیرد قرار
چو از تخمه کارت به محنت کشید
ز ضعف مضاعف شود بیگمان
چو پیدا شود رغبت صادقت
بمعده چو از جوع شد مشتعل
الا آنکه خواهی غذا آنقدر
[illegible] باقی بود چیزی از اشتها
[illegible] بالفعل باشد حرارت نما
غذا اینکه حرارت [illegible] کن حذر
که در تن حرارت چو پیدا گشت
[illegible] آنچه بالفعل بارد بود
[illegible] شود از دو نقصان پدید
[illegible] چیزی خوری یا دوبا

ز حمد و تحیت رسانم بکام
که این نسخه بهر آن کردم رقم
بماکول و مشروب موسوم شد
فرود آمد این خوان چه خوش غذا
کزین خوان بهر کس نصیبی رسان
نهم خویش خوردنی [illegible] مخور
شود هضم در تن توانا شود
وز آن رغبت کاذبه آید پدید
دگر رغبت صادق آید ترا
بیا [illegible] الوقت
درانجمله [illegible] حاصل شود
که از وی بود نفع و نبود ضرر
[illegible] گرنیست خواهش ترا
که باطن شود گرم چون ظاهرت
دگر نه رسد [illegible] را ضرر
همی باید [illegible] بار گشت
که گردد [illegible] چون [illegible]
[illegible] نقصان هضم آگهی [illegible] اسیر
[illegible] چیزی که خوشند ترا

بدان ای خردمند و شخص فهیم
ز تدبیر ماکول و مشروب هم
چو از چهره این ماه برقع گشود
بصد نعمتش بخت آراسته
در بیان تدبیر ماکولات
همی کن غذا آنقدر اختیار
نه چندان کزان سیر پیدا شود
نمی بایدت خورد هیچ آن زمان
غذا خوردن لاحق آید ترا
رطوبات صفرا شود منتقل
تو را نایت [illegible] باطل شود
دمی بایدت کرد ترک غذا
غذا را در آن وقت ای خوش لقا
پشیمانی آید از آن آخرت
مجوز چون هوا گرم شد آن غذا
هوا را به برودت چو عارض شود
برودت پدید آید [illegible]
برو زی چو خود کردی ای [illegible]
وگرنه درافتی برنج و عنا

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر
که در یک زمان فارغ آیی از آن
ز تکثیر الوان حذر کن حذر
ز بعد ریاضت مکن اختیار
تناول مکن لیکن بسیار ازو
ترا ای که مقدار عالی بود
طریق حکیمانه مسلوک دار
دمادم ضعیفی بنفزایدت
که ناگه شود زار و لاغر تنت
مخور آنچه شیرین بود بی حساب
چو خوردی که آن چیز بی طعم بود
تناول کنی چون ز بی طعم هم
دو اگر خورده ز آنچه شیرین بود
که ناگه به قولنج گردی اسیر
هر آنکس که از عقل تو ضایعست
که در تنه ریست آرد خلل
مکن جمع در اکل قنجی و سیر
گر انگور و کله بهم در خوری
نباشد جز از شیوهٔ جاهلی
ز اکل کبو دربجه با پیاز
منه جز براه سلامت قدم

غذای لطیف از پی آن مخور
غذا تا گذشته ز معده ترا
که از وی لبی رنج آید ضرر
مکن بر غذای لذیذ اختیار
که بسیار گشتند بیمار ازو
نباید تناول نمودن طعام
ز ترسی فراوان مکن اختیار
ز چیزیکه شور است فزودن ز حد
شود تیره هم دیده روشنت
اگر گردد حرارت لبی حاصلت
سو راز بیش میل باید نمود
دگر خورده گردد ز ترسی ترا
ترش از بیش خور که هم این بود
بصحت نماند ترا هیچ قرب
بهم ترب جزرات خوردن خطاست
مخور شیر و انجیر با یکدگر
مخور بیضه مرغ هم با پنیر
انار و هریسه بهم خوردنت
به جزرات گر کس خورد با خلی
پیاز از خورد و مرد با بوده
تناول مکن شیر و ماهی سام

غذا را بعجلی مخور آن چنان
دگر بار ده تمامی میل غذا
غذائی که نازک بود زینهار
عسیر گرت میشود زینهار
طعامی که از طعم خالی بود
که ساقط کند رغبت را تمام
که پیری ز بردی پدید آیدت
مخور گرنه دشمن جان خود
ز قانون حکمت عنان برمتاب
بجان آید از ناتوان ذلت
و راز شور خوری ز آنچه غم
بشیرینی آن لحظه رغبت نما
مخور سرکه را با برنج انقیر
تناول کنی لحم مرغ از قریب
تناول مکن خربزه با عسل
که خواهد رسیدن از آن خلل
ز صحت ندانم چسان برخوری
مرضها پدید آورد در تنت
کند مرد حکمت شناس احتراز
از آتش ز بانهار سد دست
که آخر تولد کند زان جذام

تو دانی دگر گفتمت والسلام
ز تدبیر بد خویش را گوش دل
چو خوردی غذا و زمانی گذشت
که گردی به رنج و عنا مبتلا
که در هضم نقصان پدید آیدت
میان غذا آب خوردن روا
مخور آب یکدم صبوری نما
مرضهای بعید وعد آیدت
ز حمام ناگه برون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
که در تن رطوبات حاصل شود
خوری آب اگر از پی مسهلات
تنت را کند تا بدن زرد نرم
بیاشامی آبی گرفتار درد
ز اشجار آبی ذرائی که هست
نباید شدن مائل ای محترم
که این هر دو خالی ز غلظت نیند
مکن جمع با آب چاه آب جوی
رسانم بسمع شریفت سخن
ز راحت رسد بیش آفت ازو
که بر آب انهار شد مستزاد

در تدبیر مشروبات

مخور آب در پی چو خوردی طعام
همی شایدت مائل آب گشت
مرو تا توانی بجز راه صواب
ندامت بسی زان پدید آیدت
به تشریف صحبت چو داری نشاط
بدانش ترا گر بسیط است رای
بحمام گر در کشی آب سرد
وگرنه ز اهل جنون آمدی
اگر ترا هست گوش نصیحت شنو
ز بیماریت کار مشکل شود
کشد ناتوانی فزون از حساب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
مراد ترا واجب است اجتناب
بطرف نیستان فرو شوی دست
اگر عاقلی دار خود را نگار
تنت را بجز عین علت نیند
که از نفخ امعاء درد و دردن
تو از آب کاریز پرهیز کن
چو خاطر کشد سوی آبت نخست
لطافت ز تاثیر خورشید باد

اگر صحتت باید ای هوشیار
که گردد از آن معده را کار خام
مخور آب اشتال آن ناشتا
مکن در میان غذا میل آب
دگر معده گرم باشد ترا
نگار ری بیگر خور زاد
کزین شیوه حالات بد زایدت
نشاید ترا جانب رنج و درد
مخور یک زمان آب از بیش و کم
با آب از پی میوه مائل مشو
به پیش آیدت اندرو مشکلات
هر آن کس که در شب کند میل آب
وگر گرم باشی و آز آب سرد
ز گوگرد آب گچ و مس آب
به آبی که شور است یا تیره هم
هم از آب چشمه هم از آب چاه
دلت را ز خواهش اگر هست بوی
تدی جان الفکر ده همچو لون
که در دست بشک لطافت ازو
نیاید ترا آب انهار جست
در از آب انهار آن آب را

طلب داری اصحاب چهار را
یکی آنکه بر سنگ جاری بود
چهارم رود تند مانند باد
ششم آنکه شیرین و شاید ترا
بدان آنکه از چشمه مهر کور
از ینگونه آبی گر افتد بدست
بشرع محمد علیه السلام
خبر زانکه نقش قلیلش بود
با عضای باطن رساند ضرر
تشنج فرو گیرد ت استوار
ندانم که چون آرم آخر بجای
غذای دل و جانم از خوان او
لطیفی که نتوان بصد روزگار
که کردم از ینگونه نظم بیان
ز نعمهای او با دو سامان من

که موجود باشد وز دو هشت چیز
دوم از بلندی به پستی رود
فراوان بود پنجم از بهر آن
چه لعل تبان و گلشن آید ترا
نباشد چه آن هفتم ای هوشیار
ترا حافظ و محدث صحت است
بدانسان که هی در نزلت رحی
بدانی که ضرری علتش بود
ورت کثرت غیب شد ورا برم
تولد کند رعشه پایان کار
خدا تمام این نامه شکر خدای
رحیمی که از دانه های لطیف
ز الطاف او انجمی بی شمار
بر آورد از لطف خود جاء جم
شروع مقطعات یوسفی

نکو تر بود نزد اهل تمیز
سوم آنکه وزنش سبکتر فتاد
که یابد ز تاثیر مغسله امان
بود هفتمین آنکه آید ز دور
که باشد بسوی شمالش گذار
شرب اکل آن چه آید حرام
بحکمت بود هم بد آنکه حق پرست
ز اندازه چون خورده شد بیشتر
گرفتار ماند برنج مدام

خاتمه رساله و اول مشرع

خدایا که لطف و کرم آن اوست
مهیا کند رزق مور ضعیف
مرا از کرم داد توفیق آن
عطا کرد بحید و عدد نعم
فدای ره او دل و جان من

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود
ز دریای حکمت دری بی بها
بلطفم چنان کن از آن بیشتر
فوائد رسانم بخلق خدا
شنو از یوسفی به سمع رضا

که در فن طب ست این قطعها
بیا یکدم ای بخت فرخنده ام
که از ارجی سوکم آمد ندا
بیان غرض طب گوید
حفظ صحت یکی از آن شد

فوائد شد ش نام هر حرف ازو
که فرخندگی از تو نبود جدا
با نام این نسخه دلفریب
غرض از طب بود چون آید علت
دیگری دفع علت مرحبا

یا دگیر از من ای که میخواهی
حفظ صحت بشنو مفسرا
گر بود گرم تر بسان هوا
هست آن دیگری که چون آتش
گفته اند اهل حکمتش سودا
ز انگهی بلغم است و زردی آن
زردی آن علامت صفرا
بول چون سرخ آید از خون ست
ور سیاه هست هست از سودا
غسل کردن نکس را از آب سرد
صاحب اسهال و زکام و امتلا
ترش کن گوش گفته حکما

علاج باه و امساک

ور نعید باعث انزال کثرت آبزن
بوزیند طفلانرا طلای خالص اگر دو
شود ز ضعف دل ایمن رهند ز علت سودا
یک کف دست خاک آن چو دوا
خاصیت اشنان هندی لامان
حیض را از اید و نشاید بول
آب شاهتره را چهل مثقال
تو بهار او خارش اعضا

یاکنی در علاج نشو و نما

بیان اخلاط و علاماتش

بلغم ست آن دگر که آب صفت
گرم و خشک است نام آن صفرا
افضل خلطهاست چونکه از وه
هست صفرا و ... از آن سودا
شد سپیدی علامت بلغم
ور بود تند باشد از صفرا

یکسانکه غسل از آب سرد ممنوع ست

انگند در رنج و علت و بلا

علاج ضعف گرده

نخود و انگبین تخم کرفس
گر بیانگیز تو ره باید فتوح خیز بزور
باید هر روز خوردن فنگی شغلا
نترسند دیگر ز مرغ شانه زاهچگه پیدا

خاصیت پر مرغ خانگی

بر جراحت فشانیش دو سه بار
درمی میل گرگنی اشنان
نیک باشد ز بهر استسقا
گیرد هر روز ز نعتش فربا

خاصیت تخم ریحان

دفع هر علتی بضد میکن
خلط چارست زان یکی خون
سرد و تری اش بود پیدا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک
بیشتر میرسد تنت بعدا
سرخی رنگ شد علامت خون
تیرگی هم علامت سودا
ور سپید ست بلغمش سبب ست
گوییمت هر رنج را پیرو صبی
گر ز دوات ایکه سست آمده است
ساز معجون و میل سفر ما
بهر کار تخم کبوتر و ز نخود ساز غذا

خواص طلای خالص

ز محلولش خورند هر روز گر بیمار قرا
گر پر مرغ خانگی سوزی
آورد و هم آن جراحت را
نزد دانا چه پیر و چه برنا

خاصیت شاهتره

گر جرب را بود مفید بدو
هست ریحان بدل نکو باشد

بذر و برگش مقوی امعا

خاصیت پوست انار

دو سه روزی گذرد چونکه بر آن
خوردن شیطرج مفید بود
سازیش چون بآب سرکه طلا
با گلاب انگه خمیرش سازو دستری طلا

خاصیت اسطوخودوس

بواسیرکهن را نفع بخشد
گر خوری یک درم از سکنجبین
هم صداع و قولنج و استسقا
موافق باشد آرد اشتها را

خاصیت سنبهالو

دگر مروش کند و زیر خود و دود
صدف سوخته سازی چو سنون
ریش چشم و غلظه اجفان را
بکند قطع قی و دفع جشا

خاصیت سرو

اگر بر موی مالی آب برگ سرو با سرکه
گر زمانی خوریش یا خواهی سنگ گوش حار
شب هر بیاری کمن در رو غنوا
بهر تو که آمدی از احباب

دیده از روی منفعت آرش
بر تو الیس چون سلیخه
نزد دانا شود البته دوا
بهر درد مفاصل و قوبا

خاکستر استخوان آدمی

درد سر را نافع افتد مرغ را باشد ایبقد
شراب اسطوخودوس از خوری کسی
بر و هم علت مالیخولیا را
پاک سازد فضول امعا را

خاصیت سماق

شکم بندد و کند بر لیش خود
کند چون دود و تخنگشت یا زن
برو انگیز و زور و قوتش را
پاک سازد و بیخ دندان را

خاصیت بهی

ببرد نفث دم و بو کند
اگر از درد دندان کسی بگذارد
کند موها سیاه در یکدم تو هم وقت موها
نکته از من که خوشتر باشد از زر و حواشی

علاج باد فرنگ

نزدیک معالج مجرب

هر که برد از فیل کرده طلا
تکمذ را سند به آب خرما

خاصیت شیطرج یعنی چرا گشته

شود مند آید از براق بهمن
استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی
ریش سازد بود درد مفاصل دوا
زمن بشنو حدیث بی ریا را

خاصیت سکنجبین

ببرد نقرس دو دارد صرع
سماق و آب او هر یک بمعده
برو تشویش زو سنطار با را
نبرید خود کند کم شهوتش را

خاصیت صدف سوخته

دو چشم انگیزش دفع کند
آب آبی شکنت تشنگیت
منع میلان فضول از حشا
زمانی در دهان خویشتن نافع بود او را
در محافظات دماغ گوید
محترز باش از زنا با مکه انگیز و کجا
در آنکه فرنگ و دردش
بهتر نبود ز حب سیماب

خاصیت بهمن

شهوتش انچنان قوی گردد
جو بیخ سوسن آرا دل خوشی از پیش
نباشد از برآن کلف دیگر حاجت نیست
هم برای قرحه شش نافع است
مقویات معده حار و بارده
انچه از و معده های سرد گیرد توی
یک عدد آمله پروده
خلط نا شده آید بصلاح

خاصیت باقلی

ور بکر کنی زرد خسارت
کف دریا بموم روغن گل
رنگ صافی کند نمش ببرد
با نوشادر شیاف چون سازد

خاصیت چونه و سرکه

در بود خون زخم تاره روان
نیم مثقال کند بشش اسپند
بچه مرده را به بنید ازو
ناشتا گر خورند روزی چند
و خاصیت شبت گوید
شود چو ریش که کهنه زود گرد

یکدرم هر که در صباح خورد
کرم جانش برقرار و شکیب
بشوئی زری خود پاک سازد از کلف زر نیست

خاصیت سرطان

زهر کژدم را کند بی شبه دفع
معده های گرم را چیز یکه قوت میدهد
بجنبیل نخود و دار فلفل مصطکی
هر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل هم شود بش درست
با طلا چون طلا کنی بزوری
اثر زخم خیر ازان ببرد
چون بمالی ز تن برش ببرد

خاصیت نوشادر با زرد

و زنگی درد رمن فج نهد
پیچ گذاری بسرکه چون بسر
چون خشانی بر آن روان نهد
زن چو با شهد شربتی سازد

خاصیت شش روباه

از برای سعال و ضیق النفس
شربت خبه نده غلط است میکن و درست
بسوز و از کسی آزار بر افشاند

بهمن سوده را بشربت سیب

خاصیت سوسن

دگر بولش کنی هم گذارد فضله ادرار
خوردن خرخنگ از بهر سعال
در تبی بزر خمش آنهم دافع است
آب لیموی و سماق تمر هندی بهی است

خاصیت مربای آمله

رفع سودا کند و از بدلش
قوی از وی لقوی و ار داح
رنج از وجه در زبان ببرد

خاصیت کف دریا

ببر از رخ تو داغ کلف
باز ر درانه قی که حامله است
حیضش آرد و بچه بنید ازو
خون بینی همان زمان بندد

خاصیت کندش یعنی چوک

پس کند گرم ناشتا بچوز خا
شش رد به بسرکه عنصلی
خواهد افتاد نیک فائده مند
فواق را ببرد نزه طبع براند

خاصیت انار شیرین

آب انار شیرین در شیشه زیر بگذار
عارضش بر روز دیده نور بصر فزاید
به و تب ز عطش را هم نشاید

خاصیت شلغم

طبع تو از تو شود ملا تم
تو در صحت مکن زنهار پرهیز
چو نا پرهیزی بیمار باشد
صحت چو با عتدال باشد

بیان امور طبیعه

یکی هست ارکان دگر امزجه
که افعال هفتم از ینها بود
نبود کسی هم حبه پدید بود
هر که هر روز ده آن خورد او را
روغن گاو دفع زهر کند
سرفه را با کسی چه کار بود

در خاصیت انزروت

در زنا پرورده اش هست نمای بگدیم
از سرد انش حجامت گرگنی بر قبا
سود مند آید دو لیکن در رشت نیان بود
کرا در از حیض خسته بود

در علاج تب ربع گوید

در آفتاب گرمش تا بقوام آید

خاصیت سپستان

نشاند خلط صفرا از طبیعت
شلغم ز برای سینه نیک است
بولت رود و اشتهات آرد
بصحت گر تنت را کار باشد

در احکام مباشرت

احوال بدن مباشرت را
امور طبیعت چو هفت آمد
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

خاصیت زنجبیل

بادهای غلیظ را شکند
قوت باه بر مزید بود
زهر هر چند زهر بود
عدد اسما قرار گیرد انو
در بیاض بیضه مرغ از زرده از به ورند
مره صفرا و خلط خام را رافع بود
ریح صرع و علت سرسام را دافع بود

خاصیت صمغ و سرمه

چون نه دیگد و روز اندر فرج
هر کرا عارض شد تب پیش از انفتح تمام

سیاکش بیل آنکه در چشم خود کشد یک
سپستان از برای سرفه نیک است
کند تا لیین طبیعت را براند
انگیز کند منی فزاید

در محافظت صحت

که پرهیز تو در هنگام صحت
باشد سرو قد گل رخ
در مرتبه کمال باشد
بهر هفت کس به دانا بود
قوی باشد ارواح و آنکه بیار
زنجبیلیکه بنوشش ریشه
نافع دافع هر امفید بود

خاصیت روغن گاو

ببرد سرفه را از خوردن او
درد هر چند بقیه ار بود
چون کشی در چشم در چشم را نافع بود

خاصیت و فواید حجامت

در پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را
گر کند شافه صمغ و سرمه زلی
حیض را ورفته رفته بسته شود
چون کند اخراج مواد متقشر صحیح آید

دور کند تحلیل یعنی بخلاف حلّتش
ترب نیکو باشد از بهر سعال
گر بود چون موم چون آهن شود
کار خلقی بیک نگاه کند
گر گشد دسمه وار بود ببرد
درشکاف خویش گر بهر زناند ابی بیار
طبع را هم نرم سازد اشتها پیدا کند
دفع زحیر علت اسهال غش کند

خاصیت دار فلفل

معده را پاک سازد از بلغم
پیچ شقاق و شاخین طبخ ابد آب را
مرد بینا فکر گردد صنعت بیحون کند
سینه از نقش غلط ساده کند

خضاب مجرب از حکیم یوسف

آب سماق و آمله و سیه حنا
ناخن دیو را بر یزه لے
حیض این هم کشاده زود کند
سرکه کهنه را مفید بود

در امتناع جماع

یکی نانها زن بیرت و دیگر
ستاند زن اگر باز وی معه

هر چه آید بخورد بنجیر باستسقا شود
قوتی باید نظر هم چشم زور روشن شود

خاصیت شاخ ارغوان

شود از شاخ ارغوان خوان
موی ابروی او سیاه شود
گرده را قوت دهد انگیز را زیبا کند

خاصیت شربت زرک

قوت دهد دل جگر و گرم معده را
دار فلفل چو هر صباح خورند
ورم دست و پای دفع کند
بلغم و صفرا و سودا را زتن بیرون کند

خاصیت ماهی شور

در بود تازه فربهی آرد
هر کس علاج سینه شش لیمو
موی سفید را بدساعت سیه کند
چونکه در زبره خویش عدد کند

خاصیت دار چینی

رنجه درد گرده و نسیان
جماع هیچ کس ممنوع باشد
حیض و حائض دهد شکل و بیا
پس آنکه در قبل هر روز یکبار

خاصیت ترب

آنکه نقصان برد نامش نخج اشل
گلغدار یکه از دو نرگس او
کس باز نگوته تنگ براه شود

خاصیت پیاز

آب گردش را مفید آید برآواز گوش
بخور شراب نرسک گزیدی منفعت
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند
گر بود ضعف باه دفع شود

خاصیت سنار

بعد از نقرس ابرو دهد شفا مسکن است
خوردن ماهی که باشد شور
قوت باه را زیاده کند
گوشش بیا کرد سفیدش رو کند

خاصیت نگهبان

صرع را نافع آید و شاید
دارچینی بنا تشنا چو خوری
همه را نفع زد مزید بود
نگرود گرد ایشان مرد هشیار

خاصیت مازو

بریزد با شراب ارغوانی

گلشن را غنچه سازد چهره گلنار
حل کنی در گلاب پس بهار
معده و گرده را قوی سازد
حیض بگشاید و کند ادرار

خاصیت مربای زردک

کم شود ضعف معده ات بر دو
سوش را چون تشنگانی و نهی
نه رساند بجا جنبش آز ار

خاصیت شخ گران یعنی نبک کهی

چونکه تکرارش نماید سوی را
خطی از راه منفعت آمد
نگذارد علیل را بیمار
بهر تو کنم شمار هر چار را

بیان امراض آلی ترکیب

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع
باز طفلی که اول بار زاید
نبات سوده نعنعش پس نگهدار
در اصلاح سوء مزاج ساده
مضر باشد چه هر باشد ترش بلغم محبت
میل کردن باشد از بید انجیر
تکه یا انگور یا انجیر شیر

خاصیت جدوار

در کشتی بخشدت بدل قوت
نگذارد در ضعف تن آثار
بشکند بادها و دفع کند
گرم باسه زرد کی اعلی
قوت شهوت از مل آمد قرار
موضعی را که مانده درد و دیار
بر غنا زید گر گناری نیز
از زهار خود کند بس که هو
باز هار او نباشد هیچ کار
در مضادات فات عندر بکار

بیان اعضای رئیسه

قلب و کبد و دماغ و خصیه
نباشد غیر جا سامراض ترکیب
عدو باشد دگر آنگاه مقدار
بگیرد چند گه در سایه بگذار
کشتی در دیده چو هنگام حاجت
چون مزاجت سر گرد چه باکره خور
گرم شد با تلخ تیز و شور و شیرین با دیگر
نزد و انش درجه زیاد چه پیر

خاصیت بالنگو

نیم مثقال گر نباه و فرفین
فیح آرد فروزدت رخسار
درد قولنج را دهد تسکین
زهر با را چو زهر کژدم مار
بکف آری ولوشی آتش نهار

خاصیت موش

غار آرد برون از ان میج
فیج گر شد غم رهد بیمار
پس گزاد شو گران از زهار

خاصیت خطمی

ورم تندی زاد هد تحلیل
اعضای رئیسه چار باشد
گفتم تبو چه باد سبدرا
شنو از من بگوش هوش چار

خاصیت براز طفلی

شود چون خشک ملش های تیز
سپیدی را برد از چشم بیمار
سر در غبت کن تراجی شوی دیگر
در منع اجتماع اغذیه
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز
سه درم هر که برگ بالنگو

جوشد وشیر تپش کند تسکین
حال رنجور بلغم وسودا
بدل ومعده ودماغ وجگر
دافع این هفت علت بشمر

خاصیت چاکسو

کن برای علاج این خارش
چو تراملی از مشک عجب کنی
ور مجوی زسردی بود دردسر
در می خوره جند بید ستر
ببر درعشه راو دفع کند
جگر خر چو که بصرع دهی
گریه کمتر کند آن طفل اگر
بهی وچنه روز کنی این عمل کر

خاصیت سداب

زایل کند تشنج وصرع وسدر
سنبل الطیب راه نیکست
شود از وی زیاده نور بصر

خاصیت خاکستر موی

یا بهر چرب کنند درچشم
از زراوند طویل از یکی درم
حب فرع انداز وکرم دندان
نافع آید ز بهر صرع وجنون
گر بود از وی زمان زمان خوشتر

خاصیت کوکرد

خارش اعضا نسیان وجرب
چاکسو را بکوب وساز ازان
بود از وی مجرب تر
نکو باشد از بهر پشت وکمر

خاصیت جند بید ستر

برهاند ز لعه تنقیه ات
درد قولنج درد پشت کمر
بنود هیچ ازان بهتر

خاصیت جوز خرس

دلر آن ثره زردید گرش نخ زرد مجنون
آب سداب با عسل چون خورد کسی
درد مفاصل ووجع وگرده کمر
نیک باشد بنزد را دحبگر
بشکند باد وطبع راندد
خاکستری موی آدمی زاد
گرده دو سه بار ازان نکوتر
با عسل شیی کند دفع گز از

خاصیت لبتان افروز

وز برای جرب چه خشک وچه تر
ببرد ضعف تن دهد قوت
شستن اعضا بگو گر دایدت
رعشه وتو باد فالج هم خدر
خشک دارد ز بهر ریش گر

خاصیت کستوری

دماغت کند تقویت دهن نیز
ناشتا چون شود ترا هر روز
از سبات وصداع وصرع وخدر

خاصیت جگر خر

جگر گوشش چه دهی طفلی را
ثره زیادتی را بکشی خون خر
بدهی چون او را بنود ازان نکوتر
باشد نکو رعشه ودرد سر

خاصیت سنبل الطیب

بدماغ وبدل بود نیکو
ببرد درد پشت ودرد کمر
ریزه هر جو برجب است سر

خاصیت زراوند طویل

حیض راند بچه بیرون آورد
هر که را گرمی جگر باشد

گو طلب آب بوستان افروز

خاصیت شیر گاو با خرما

فربهی آورد و لے وقتی

در سبوی گلی بگل حکمت

نافع افتد ز بهر ضیق النفس

از هر چه ز گرم مشتمر ز کش

خاصیت انگدو گاو

پس بیامیز با شراب زرشک

خوردن شیر گاو با خرما

کز فرشتی کند کسی پرهیز

چون گوزخر بسوزد کسی

خاصیت خطمی و خشخاش و گل سفید

وانگه زپے طلا طلب کن

بر ورم چون نهی انگنده گاو

وانگهی سیل سکنش هر روز

رنگ نیکو کند کند انگیز

خاصیت سم گورخر

چون خورد یکدرم از آن هر روز

چون درد سرت بود ز گرمی

خطمی و گل سپید خشخاشش

ترکند دفع نه بینی دورش

نافع باشد چو ضمادش سازی

موضعے را که گزد زنبور نیش

خاصیت گل سنجد

گل سنجد چو ساید مرد آنگه

به آب پشت خود سازد خمیرش

بتن هرگه دهد زن بے تردد

ز فرط دوستے گردد اسیرش

خاصیت دار چینی

چون رسد نزدیک او وقت جماع

هر که اندازدش لب طه بیم

چون خورش باشدش انجید خلاص

سرخه کمته رابود نافع

خاصیت الائچی خرد

معده را تقویت کند باشد

اکه بینی به تنگنائے جان

که مفرست در صداع جماع

جواب یکن کنی رهبر فراغ

زن چو مالد دار چینی در قبل

لذتی یابد که نتوان گفتنش

خوردنش شوکران ماص

خاصیت سیسر

در خوری خام در بنار بود

دو ورم سیل گر کنی رغبت

قی و غثیان هکچه را دافع

گریه شورش مانده ز صداع

در ترک بیخوابی

زانکه بیخوابی مدام شود

از سحرگه تا بوقت خفتنش

دفع مضرت شوکران ماص

فلفل سوده را بروغن گلو

سیر را چون بزی و بیل کنی

گر بهاسے دراز را نافع

از برای بهق بود نافع

علاج صداع مطلق

گر شفا بایدت جماع مکن

روز و شب مگذران به بیخوابی

سبب سوء هضم ضعف دماغ

علاج تنگی فرج

پس گذارد ساعتی در فرج خویش
در مداوای مرض خواہم گفت
بہر امراض اعالی اسہال
دانگی و یکدرم زاطریلال
باش در آفتابہ گرم بہ بہق
یکدرم عود و شل آن سنبل
کہ برد از دل تورنج و ملال

خاصیت انیسون

کند ادرار بول و حیض و عرق
بکشاید بامر رب جلیل
کہ یابد در بدن روح و تحلیل
زبہر صحت باید ضرورت
خاکستر بید اگر بہ سرکہ
صحت یابد علیل بے قیل
بود بجانب گرمی طبیعت مائل

خاصیت شقاقل

یکدو ساعت چو بگذرد بازن
از پرستوک خوری اگر لحمش
شہوت مرد ہمہ گردد زائل
نزد ارباب حکمت است حرام

زن دہد چون پرورش کرباس را
سازدش تنگ و سعتر گرم و خشک
سخن پاک تر از آب زلال

علاج دافع بہق

بستان بکوب با عسلش
قدرت ذوالجلال از فضلل
مشک دانگی و سعد یکمثقال
گردہ و پشت را دہد قوت
بر انیسون مداومت چو کند
بر و آماس پست و باز علیل

منع خواب و خلو معدہ

چو رحت در بدن تحلیل یابد
مزاجت را بگرمی کرد تعدیل
بر نملہ نہند وگر تماثیل

در منع حمام مزاج صفرا

ز گرم خانہ حمام محترز میباش
سہ درم از شقاقل مصری
شو مقارن کہ دیگر است محل
دیدہ را روشنی آید حاصل

اوقاتیکہ آب نوشیدہ است

بعد ہر میوہ ست و بعد جماع

در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک

علاج کلیہ در اقسام امراض

بہر امراض اسافل قے بہ
از برائے بہق زعاقرقرح
دو سہ حب ساز و سیل کن پے اسہال

علاج درد گردہ

سعد معجون بشہد ملیش کن
یکند دفع سرعت انزال
در شکم باد را وہد تحلیل
سدہ را در جگر اگر باشد
بوعہ چون معدہ خالی خواب کم کن
برودت غالب آید بر ہونسے قبل

خاصیت خاکستر بید

زین ہر دو مرض کہ گفتہ شد زدد
ہمیشہ اگر بہ تشویش و صفرا
کر بحال شوی فارغ از طپیدن دل
بستان و بکوب خور بعسل

خاصیت پرستوک

خون او را چو بیاشامد زن
خوردن آب در چہار محل
بعد داروی کار بعد طعام

در محافظت بدن

به که رغبت کند طعام و دیوچه
خس که کاهو خوانش برگس خورد
هر که بسیار افتد او را احتلام

خاصیت ریوند

ببر و ضعف دل و نفخ جگر
سده ها هم کشایدش بتمام
معده کند تقویت غم برد از دل تمام

خاصیت خشخاش

سرعت انزال گرداند دهد
گر بگیری زو مقل یک مثقال
مسهل بلغم ست و سودا هم
دفع درد کمر کند بتمام
عضو دموی سه جنس سے آید
یک جنس دگر که مانده جز شحم
قوت دهد العضو کند قطع الغشوم

در منع کثرت جماع

عارض شهوت رشته دقوت زواپا
کشنیز نفته و گل سرخ
از قند سپید سوده کن ضم

خاصیت کشنیز

کشنیز بود مقوی دل
پس میل کنش که نافع افتد
هر یک درمی نه بیش و نه کم
تشویش دهد عرق نسا درد کمر
در شیوه شهوت بکشی فراطا گر افراط
دافع بود زکام و سعال و زعلق را

خاصیت انجبار

گویم بتو ز آن یکی بود لحم
ببرد درد دوست و بار اهم
سده بکشاید و براند حیض
اندکی زعفران گیر اهم
سرعت انزال را نفع عظیم
خوردن خشخاش آرد خواب را
سده کشاید به قوت پشت کمر

خاصیت زعفران

ورم گلیمین زرد ار حام
درمی چون خورند از ریوند
تشنگی بنشاند و خواب آورد
آب گردش را دهد نفع تمام
سوی حمام بعد هضم طعام
آدمی را شود چو موجب رنج

ناشتا و بر امتلا حمام

خاصیت کاهو

گوشت دل سکینش بیگاه و گاه
معده را باشد موافق و السلام
پاک سازد بدن بلغم خام
به شود نفث دم و فتق و فواق
یک درم زعفران هر که خورد هر صباح
درد دل شود را نیک بود و السلام
رغبتش کن از بیداری سقیم

خاصیت مقل ازرق

این بگویم و حسب کنی به عسل
تن کند فربه و توانا هم

بیان اعضای دموی

باشد دگری سمین و نبود
جوشی چو انجبار کنی ترش بقید
نافع بود جراحت شش را و سینه هم
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
علاج صداع و وجع گوش
پستان و یکو بشل مجموع
درد سر و د دگوش را هم
خون نبد د درد سر کند کم

در رنج صدر مفید باشد
بلغم اصل شعتر زرک هر کس
چه صفراوی چه غیر آن شود کم

خاصیت حب الآس

معده را قوت دهد براند بول
بادیان باد معده را برد
شربتی آمده ست زد و درم
کرده میلش رشک آب آن ضم

خاصیت زراوند مدحرج

دماغ و معده را باشد مقوی
دهد دندان جلا والله اعلم
پس خوری با شربت به ده درم

خاصیت دولانه سرخ

صفرا شکند مفید باشد
اسهال قدیم را کند کم
پیش اهل دانش و نزدیک اهل حکم

خاصیت کنجد

منی افزاید و شهوت کند تیز
چون شود خون زبینی آوردن
جرم آن را بگیر و کن مرهم

خاصیت سورنجان

تشویش دوار را برد هم
که گیرد در دهان خود و مادام
دگر از وی بیاشامد جگر را
نقوع دانه بصورت مزه را نیک
نیک باشد زهر نفث الدم
روشنائی بدیده بخشد

خاصیت شراب مشک

به بود بعد خوردن مسهل
زراوند مدحرج سودمند است
صداع و درد پهلو را کند کم

خاصیت زرنب

قوت دل بخشد و آرد فرح
دولانه سرخ بوستانی
از بهر تهوع و قی الدم

تدبیر زنان حامله

فصد و مسهل آن زنانی را که آبستن شدند
اگر گنجد شود بهر روز سلیت
شود چیزی که نتوان گفت محکم
آب سرگین خرچکان دو درم
که از آن علت به بندد خون
نیم مثقال گز سورنجان

خاصیت قشر زرک

هر آن جوشش که باشد در تن
دهد قوت رطوبت را برد هم
عرق می نهد و شکم را هم

خاصیت بادیان

قوت باد را نکو باشد
گر خورد کس زیاده قیراطی
خفقانی که باشد از بلغم
فواق نقرس و وسواس را هم
برد درد سر و عرق النسا نیز
یکدرم زرنب اگر کوبی صباح
باد ها را بشکند بند و شکم
نیک است بمعده و جگر هم
قوت بدهد بگرده و پشت
یک سخن گویم که صد ره بهتر از گوهر بود
قبل رابع آید و من بعد رابع نیز هم
کند بے سنبه رنج سرفات کم

خاصیت آب سرگین خر

در گزد عقرب بقول حکیم
دندرین فارغت کند زالم
دانگی از زعفران نه بخشی کم

کوبی وکفه اش زنی بنهار
کند اسهال آورد بلغم

خاصیت شیح

رغبت کنی چو کیدرم از وی مستی تا
خانه سوده را با آب صابون
فراهم آردش والله اعلم
هر دو را خوش سائی و نیز هم

خاصیت آویشم

نیکو بود از برای معده
تشویش بیرون را بود هم
سخت گردند لثه و دندان
فرح آرد ترا و در خاطر
نفع بیرون نت از جدا پیکان
تعریف اعضای مفرد و مرکب
جزو محسوس او مشارک کل
ابریشم یکدرم هر کس که هر روز
فرح بخشد شود خوشحال و خندان

علاج آماس پستان

بهم آمیز از بهر مداوا
اگر پیکان بماند در تن کس
برون آرد ز تن شیره به پیکان
پس گلاب اندکی نیوشی هم
بصلاح آورد مزاجت را
شیح از برای ضیق نفس تنگی آمد
کمتر رسد ز زخم رتیلا ترا الم
وگر بریش بسازی طلا ایش

خاصیت صبر زرد

نفع بخشی چو در کشی در چشم
آوریشه خوری چو نیم مثقال
قوت یابد از دو حب گر هم

خاصیت برگ تنبول

بر فروزد رخت چو گل آید
غم نماند شوی خوش و خندان
اشتها آورد دهد قوت
عضو دان بی تردد و مفرد
ورنه باشد چنین مرکب دان
کند مقراض و با شهدش سه چندان
توانا گردد و شهوت کند زن
طلب کن شربت سکنجبین را
طلای ساز بر آماس پستان
چه آن کس اندر بدان باشد چه پیکان

علاج دبیله

چون تصرف کنی بمعده تو
ببرد از مفاصل تو الم
وز بهر حب قولنج بود بی نظیر هم

خاصیت حنای

چو بر زانو نهی در روش کند کم
سه درم صبر زرد و نصف نبات
جرب چشم و خارشش را هم
بیرون برد از تن تو بلغم
فارغ کندت ز درد سینه
برگ تنبول چون خوری هر روز
بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
بدل و معده و جگر برسد
هضم را کرده است تمام بیان
در حد و اسم چون شوند عیان

خاصیت ابریشم

بیامیزد بیا باید دلش را
شود چیزیکه میدانی چو سندان
دقیق با طلا یک مشت پستان

علاج بر آوردن پیکان

چو بیخ نی طلا سازی بشهدش
ز غیر آمد نکو بهر دبیله

گرش سازی طلا از روی در بلا

خاصیت پنیر مایهٔ خرگوش

ور به سرکه خوری صرع را بود نافع
صرع از آن تیز باشد و زسکته امان
گر دهد آب رفتن چشم تو در زبان
درد و ورم نقوع و انگشت خوری
گیس ممو شش نفع کند سنگ گرده را
سازی و مثانه نرم کند طبع زمان
رنج اسهال را بود درمان

خاصیت آب آهن تاب

قرحه الامعا و ضعف باه را
گر رسد از خوردن زهرش امان
چشم تو از تیرگی یابد امان
دفع هر زهری کند آرد نعوظ
پنجروزی چو مغز جوز خوری
بر ماند ترا از درد میان
گر بد شواری شود انگیز
نه خدر آیدت شود نه زیان
پس گذاری بزیر کودکان

خاصیت شادنه

ریزی آنرا بچشم خود ببرد
کند تلیین پیندش چونکه در آب
پنیر مایهٔ گوش چون خوری بشراب
شود علاج سده را دو ادرار را درمان

خاصیت هلیله زرد

در هر صباح کفد زنی یکی زهم بقید
صفرا و بلغم از بکند دفع سن ضیان
چون حل کنی در آب خشک و کسی سیلان

خاصیت تخم ریواس

دریانی بروغن کنجد
آب آهن تابی اهر کس خورد
سود دارد آشکارا و نهان

خاصیت انگوزه

در خورندش کوده حبه انگیزهم
بول زاید حیض را هم بیگمان
گویم از صد یکی منافع آن
کرمهای دراز را بکشد
کار دشوار تو شود آسان

خاصیت خفاش

زان اگر دشوار زاید زهر اش
شادیخ را اگر کنی مغسول
خارش چشم را و سوزش آن
شکم بند و گرش سازند بریان
بود مفید پی زهر جمله جانوران
و گر به طفل دهی اندکی اسهال تا بند
سانی اگر هلیله اصفر کشی بچشم
قوت دهد به معده بدل نیز بیگمان

خاصیت سرگین موش

در چشم گر کشی برد از دیده ات بیاض
تخم ریوند را کنی چون میل
جرب و حکه را مجرب دان
معده اش قوت پذیرد بیگمان
هیضه را نافع بود بندد شکم
گر کشی انگوزه را در چشم خویش
بادها را بشکند اندر زمان

خاصیت مغز جوز

از کمه دانه ات خلاص شد
پیچش ناف را بود درمان
در آب آن چیز هضم کنی از زهر
مو نروید گر کشی خفاش را
بال در فرجش که ناید در زمان
پس بیا میزیش به شیر زنان

خاصیت زهره سنگ پشت

زهرهٔ سنگ پشت راچو خوری
گر دلت را تر و لیست دران
جگر و معده را دهد قوت
فرحت بخشد و کند خندان
خشک سازی چو پس ازشستن آن
ذکرش گردد ازان گونه بزرگ
نه ورد و برگ شفتالو برابر
که حب القرع را آندازد آسان

خاصیت شاخ گوزن

دندان سپید سازد و قوت دهد اگر
هر که با مار عسل سرخس را
گر بود در تن او آید بیرون
بیه دانه و حل نظرون

خاصیت آب چقندر

درد قولنج برد درد گلو درد کمر
گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسے
آرد مشیمه و بچه در روده را برون
تا برد از اهل دانش بهره در حکمت گرو

خاصیت فندق

چون بماند چند روزی بر سرش
نخود را خواه خام و خواه پخته

بکند دفع زهر جانوران
دو درم جوز بوا گر بخوری
نیک باشد زهر در دسان

خاصیت خراطین

نرم سازی تو بروغن کنجد
که زن آید بدخولش بفغان
بگیرد آب آن را نیک بستان
اگر خوردم گر کرم دراز ست
شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش
خون آید ز لثه کند حبس زود خون
چار مثقال بود نی کم نی افزون

خاصیت خنظل

هر چه از کرم منخر و چه کبیر
رعاف ظهور کند پاک اگر بسی سنگینی
درد باد و سر و درد دمن بیرون
زائل کند الم که بود در سر سرون

اجتناب از چار چیز

زامتلای معدهٔ از رگ زدن اندر ستلا
فندق از سوزی و سستی زبیت
چشمش ازرق بود گردد سیاه
خورد چون کس فزاید قوت باه

ببرد سرفه امتحانش کن
شود ت بوی خوش عیان نیز ماله
اشتها آرد و کند ادرار
کرم سرخی که خراطین گوینید
به نعی برد کر مرد جوان

خاصیت شفتالو

فرو کش هر صباحی یک پیاله
کشد نگذارد آثاری از ایشان
وانگه صلایه کرده به بیزی کشون سپوت

خاصیت سرخس

ناشتا بیل کند هر کسے
بر شکم چون به بهی خنظل را
در درون باشد ت آید بیرون
دو درم آب چقندر بخوری غار یقون

خاصیت سلیخه

تسکین کند الم که بود در رحم
آدمی باید که باشد مجتنب از چهار چیز
وز جماع ناشتا و رفتن حمام نو
پس نی برد فرق طفل بگیاه

خاصیت نخود

برد ریح سعال بلغمی را

کند آواز را صافی بدلخواه
بعسل میل کنی بیگه و گاه

خاصیت مسکه

در بالیدن آن ورم گر بود
قوت جسم و جان اگر خواهی
شحم دو روزه دا به روزه
خلط و سرمه گرددتش تازی
نفث دم حادث آید سورش
در تن آدمی سه روح بود
سوش غیبت خیر نفسانی

خاصیت خصیة الثعلب

در کنی سوده و کشی شراب
شد گمانم چنانکه میدانی
نافع بود چو بر کلف خود طلا کنی

خاصیت مغز خفاش

پیر صد ساله گر بود آمرد
بعد سرد غن کنید چون ریخ
عجب دانم که دیگر ریش بینی
یقین ... کرده شیر کشی

خاصیت مرجان

... کشی در دیده خود

خاصیت تخم شلغم

نرم سازد شکم و نیک بود
مسکه هر روز گر کسی مالد
بر کش ران و خصیه گردد به
زیر این نه رواق فیروزه

در عوارض شوصه گوید

شود ش اختلاط خفل پدید
نبض صلب سریع و نشاری
اولش آمده است حیوانی
جای اول دل و جگر دوم است
خصیة الثعلب ار خوری بعسل
سخت گردد چنانکه میدانی

خاصیت سقمونیا

وردانگی اختیار کنی باکتیره اش
مغز خفاش را که تازه بود
سر برآرد عصای اد حالی
بیا میری ز بهر ریش بینی

خاصیت حناء

ناخوشی ها باشدت از درشت
چو مرجان خوری و شوئی با آلش
فزاید دیده ات را روشنائی

تخم شلغم چو پس از و کوبیتش
دفع سم را قوی گردد باه
بر تن خویشتن کند فربه

علاج کلیه در اکل و شرب

نان یک روزه بایدت خوردن
شوصه هر کس که عارضش گردد
نفسی آورد به دشواری

در بیان ارواح ثلثه گوید

دومی آن طبیعی آمده است
جای ثالث دماغ تا دانی
کرده معجون چنانکه میدانی
در خدر باشدت مفید بود
سقمونیا با آب ... و آب باقلا
بیماریت زود چو صفرا دفع کنی
بر کلف پلے مرد چون مالی

علاج جراحت بینی

پس آنگاه ای اندک قرمتی را
چون بجوشی نیم مثقال از حنا
با خوشی گردد مبدل ناخوشی
نبات مصری ... افزائی

خاصیت خاکستر کبوتر

کبوتر را چو سر با بر بسوزی
رود ظلمت فزاید روشنائی
بیا شامی بشهد آید تراقی

بکوبی و ببوزی به ویزی
خاصیت پیاز نرگس
به تمی آید بیرون از معده اخلاط

کشتی در دیده شبکور فود
پیاز نرگس ار جوشی داز آبش
به تن بینی بساط نقل راعی

در خاتمهٔ کتاب گوید

بدستیاری کلکم شد این رساله تمام
بنحو اندیش بنحو اندر رسد چون اخبار

کز آفتی نه رسد ز انقلاب ایامش
بود فوائد اخیار رسال اتمامش

خاتمة الطبع

بعد محمدت حکیمی که بنا بر روشن کردن چشم یعقوب در بوی پیراهن یوسفی تاثیر کحل الجواهر بخشیده و نعت طبیب هر درون سقیمی که بفیض سرمدی مداوای علل باطنی گردانیده پوشیده مباد که درین ایام بشاشت انضمام کتاب مفید خاص عام طب یوسفی نام مع رسائل دیگر مشرحه صدر به مطبع فیض منبع نامی و گرامی جمهور جناب منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالی جناب معلی القاب حمیده خصال منشی پراگ نرائن صاحب بهارگو دام اقباله مالک مطبع بماه مئی سنه ۱۹۰۸ عیسوی بار هفتم منطبع گردید

تاریخ طبع از سخنور کامل مورخ عدیم المثال منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ

این نسخه به گردید شایع
عاقل برای تاریخ هجری

از فضل ایزد ور علم حکمت
گفتم که ـ بهتر داروی صحت

۲۶ ۱۳ھ

۳- جلد ہشتم و نہم و دہم نجا کی -

تریاق مسموم - نسخے ممتحن اقسام سانپون کے علاج مین انکی شکلین اور تصادیر اور مقام انکی پیدایش کے مولفہ حکیم محمد حبیب الدین احمد -

ترجمہ اردو قانون شیخ الرئیس بو علی سینا کے جلد اول کلیات فن طب مین مترجمہ مولوی غلام حسین -

زاد غریب - غربا ومسافرین کے لیے نادر نسخے تدابیر معالجہ ہر موسم کی رعایت سے کوڑی کی دوا لاکھون کا فائدہ بخشتی ہے مصنفہ حکیم صادق علیخان خلف حکیم شریف خان -

علاج الابدان - رسالہ مغرب المفاد - جسمین علاج امراض انسانی کا خود انسان مین موجود بسند نقل کتب طبیہ ثابت کیا ہے مصنفہ حکیم عبد الحق -

کنز الاسرار - معالجات اسرار طب کا مبدا ظہور ہے تصنیف حکیم ہادی حسن مرادابادی -

بہج الحذاقت تصنیف حکیم قدرت احمد -

رسالہ جنۃ الواقیہ لسہام الامراض الوبائیہ خاص امراض وبائی کا علاج اور اُسکے اسباب و علامات کا بیان تصنیف حکیم سید افضل علی المخاطب بہ شفاء الدولہ -

علاج الامراض - مولفہ حکیم محمد شریف خان

مع رسائل ستہ ضروریہ وغیرہ -

رسالہ اراۃ سواۃ الطریق لطالب مناہج التحقیق - تحقیقات طب کا بطور مباحثہ ڈاکٹری و یونانی لکھا ہے -

رسالہ دافع المنیہ و نافع البریہ فی احکام التغذیہ لاصحاب التخمۃ والبضتہ - تنقیحات تخمہ بدہضمی سفیہ کا بیان ہے اور علاج اُسکا -

کتب طب اُردو

تشریح الاسباب - معروف بہ مظہر العلوم مع نقشہ برج فلکی مصنفہ قاضی الہی بخش -

رسالہ زبدۃ المفردات نظم بارق مولفہ حکیم سید علی حسین متخلص بہ بارق -

زبدۃ الحکمۃ - فصول اربعہ مین روزمرہ چیزون کے استعمال کا بیان ہے مولفہ حکیم سید قمر علی رئیس متھرا -

مفید الاجسام - مع فوائد عجیبہ ہر قسم امراض کے نسخے مولفہ سید تفضل علی ڈپٹی اکٹر -

علاج الغربا - اسکی کوڑون کی قیمتی کام کرتی ہے مترجمہ حکیم غلام امام -

ترجمہ طب اکبر یہ ترجمہ تمام خوبی سے ہوا ہر ایک مطالب دقیق کو صاف محاورہ زبان اُردو مین لکھا ہے نام تاریخی اسکا مظاہر العلاج ہے

Presented to the Library of
McGill University by
D. Casey Wood

